

17

17

17

17

17



Copyright © King Saud University

36

٦٦

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات

اسم الكتاب	(سورة طه)
اسم المؤلف	محمد بن ابراهيم
تاريخ النسخ	١٢٨٨ هـ
عدد الاوراق	١٢
ملاحظات	القياس ١٥x٢٥
	الرقم ٨٩٥

١٤٦٤
 ١٤٦٤
 ١٤٦٤
 ١٤٦٤

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 الطيبين الطاهرين
 اجمعين

معه الرضا
المكتبة المركزية - قسم النسخات

خواهر پرید
بای همو کن در بسا که می میری می رود اگر سبک عمر بر

باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

می آید به دلش
می آید به دلش
می آید به دلش
می آید به دلش

ماه من شب صاف
ماه من شب صاف
ماه من شب صاف
ماه من شب صاف

بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی

آمد برین خاندان
آمد برین خاندان
آمد برین خاندان
آمد برین خاندان

باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

می توان بر کرد
می توان بر کرد
می توان بر کرد
می توان بر کرد

بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی

من هم رخ او در دستان
من هم رخ او در دستان
من هم رخ او در دستان
من هم رخ او در دستان

باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

آه عاشق او بود
آه عاشق او بود
آه عاشق او بود
آه عاشق او بود

بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی

دردش که در امیرش
دردش که در امیرش
دردش که در امیرش
دردش که در امیرش

باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی
بیم از دم امیری بی

من یک بی درم در دوی
من یک بی درم در دوی
من یک بی درم در دوی
من یک بی درم در دوی

Copyright © King Saud University

زدم بگذار زین باغوان
کلغان را بخت غمگین

شده ز منش نون کل خدار
کتن کعبه جوان لاله زار
خوش زغان لاله زار
نظمان را تو هر پنج کرد

انچه بر دل مانع باغ از لاله
بیدار فتنه با صند ما
ز انچه نرسیده آن بیدار
زان چمن بودند بر آن

نه کلان بیدار
باز مانده لاله زار

روزیم قوم از مراد است
روزمان مانند شتر مرغ

بسیار در سخن
بسیار در سخن

روزن بر سر نشین
اسند از بدین سنگین
شده تا رجب شش
بافتن زان شتر مرغ

ناله کلکو با نیت
شعبه بر رخ افکنده قباب
سخت ز این شتر مرغ
سخت ز این شتر مرغ

پس نه این و لاله
که زیند استغیا
است از خون دست با لاله

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

زدم بگذار زین باغوان
کلغان را بخت غمگین

ایقان کوردی کالی
بهر علی ناکامی از مراد
چون کبیر بر اصل درشت
لا اله الا انت

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن
بسیار در سخن

روغن اینتین جود افتد در این
یعنی اینتین جود افتد در این
لینتین با ای او حاشا شک
ایتد از کوه نوره بر یک
تا کتم ز بروده دل گمن او
مکن از نایم لبر درونی او
چون شدند انعم قدر او
الخوان زد دامن خود بر کرد
هم کین اورنگ در کا کرد
فکک توان جسم بیک افلا
عنه ای او بود
جستی کوه کوه بدین
روغن بر کرد او شد منت
کشت که ارکان بدین از نوره
سین بعد از حشم بر آب
آتش اندر کوه در ناسو
کشته اش شد باران قدر
افغان زد و کوه از نیه جو
ازین زدنش بیل روی او
کافی زد نوره بر بهلولی او
جز ز نایم افتد از روی زمین
یاد او لکان زمان لایط
کران منقود از کوه در طباب
سینعی در نایم

اینکه در اینست
حالی از ازش میگذشت

ای ز تو بر شمع جفا طم
ایشرا هو با نایط

ای ملک بر اثرش نوزاد تو
ای ز تو بر شمع جفا طم

ای در این ز تو بر شمع جفا طم
ای ز تو بر شمع جفا طم

در دل شمشیر نایم جود
میکند این شمشیر نایم
پروت کو ای کس کانه نایم
کوهیت اختر نایم در نایم
پیدا با با نایم در نایم
ز نایم روم برادر نایم
از کلام نزل جان نایم
حشم آن آتش نایم
کشتن نایم در نایم
ز نایم جانب نایم
سینه کوه نایم در نایم
روغن کوه نایم در نایم
آن کس را کوه نایم در نایم

کوهیت از نایم
میکند این شمشیر نایم
پروت کو ای کس کانه نایم
کوهیت اختر نایم در نایم

پیدا با با نایم در نایم
ز نایم روم برادر نایم
از کلام نزل جان نایم
حشم آن آتش نایم

کشتن نایم در نایم
ز نایم جانب نایم
سینه کوه نایم در نایم
روغن کوه نایم در نایم

آن کس را کوه نایم در نایم
روغن کوه نایم در نایم
آن کس را کوه نایم در نایم

Copyright © King Saudi University

زود که گوید که اسبوی خزان
یا که عثمان رونق آیت قرآن

خاطی بر خزان علم الهی تا نماند
گامی که بجز آن راه نیست

غیر از کرمی که از کرم گویند
نیروانی آیت را بنیاد است

نخلی که در آن بی عارفان است
شهر به برادران کلمت است

بانه ای بیروت خزان علم رسول
که رسد آن باس پیش تو است

و از آن دم که خوارانند بقدش
اند از چه جیل است

که خجسته کلون کفن سر که سعادت آید
تا زمیید آن شهادت دیولف مهر ولایت
از دست اهل شادوت با قلب متوجع
و جسم مجروح جوی صد مذبح در میدان
تجارت خون طبعه تقاسم

بغ خانه زنبور است برینش
مرا از زنده بی رحم در بدینش

بجز جرات بیگانه است او روز
ندیده دیده دوران پیش او

خود را کند از خود ببران او
نه مادر که نه پدر با ما سن او

زود که سوزد از سوزش زوی
زود که نواز بر خمهای درج
نور همدی او بر آتش
کسیر در شمشیر او بر کسیر

در الوقت آن وارث
در التاج ولایت و ان سالک
سراج هدایت که هر از بسیاری
زخم و جرحت که بر سر نامک

مذلت نهاد و چون تاراج سراق
عصمت و طهارت که باطاش
میگذشت پیتا با بخر است
آه کلاه در شمشیر در آن نمود

ازین فتنه پس بر کس از آن
طاعتت که کار هر چه است

بسیار از آن که از آن خیال فاسد است
چون که در لوی حکم کین است
بر هم نواز خویش که قوت است
خود در غم ذات سبک است

ناگاه آن منافق مردود بدتر
از بهود در میان شک نظر
نفران کمیشی افتاد که چون خط
ترس یا کج نهادند عارفان نجو

انجیس و نه طالب بدو ای مردمان غلیس
در صورت ترس و در سفر با رس
ظاهری از استر کمیش نظر آن باطنش
تلبس بی کسی سبکی

بسیار از آن که از آن خیال فاسد است
چون که در لوی حکم کین است
بر هم نواز خویش که قوت است
خود در غم ذات سبک است

بسیار با ساجو
نور از او میجو

پیش برسد لعین تلجوان
نفران را طبله گفت اینجوان
تا شتر را شتر با سنان
کوار است اما شتر او را نزد
منه جیز با شتر است پس به الفقا
نوعی خدق و نوید مای سرالان
ان سح نانه را بقتل گرفتند

نظر
نظره سنگدل برین
هر کام که بنیاد در پیش
کاشنج
ببارد در طلبگاه

بسیار با ساجو
نور از او میجو
پیش برسد لعین تلجوان
نفران را طبله گفت اینجوان
تا شتر را شتر با سنان
کوار است اما شتر او را نزد
منه جیز با شتر است پس به الفقا
نوعی خدق و نوید مای سرالان
ان سح نانه را بقتل گرفتند
نظر
نظره سنگدل برین
هر کام که بنیاد در پیش
کاشنج
ببارد در طلبگاه

باجای زان
برنت که برابر او
دور از زانو از جیب
از قفس کی اجنب از جیب
شکر شکسته آه دارند
اندیشه از سینه دارند
بر جبهه زین سید کعبه
آید قفس من این قیدار است
کوهر این سید بد جنت
جوان من دیگر نه قبول سخت
گوراده ندید مال جانم
ترسم که در انگلند بجام
پادشاهش عمل نه مال جانم
نار است مال جانم است

بسیار با ساجو
نور از او میجو
پیش برسد لعین تلجوان
نفران را طبله گفت اینجوان
تا شتر را شتر با سنان
کوار است اما شتر او را نزد
منه جیز با شتر است پس به الفقا
نوعی خدق و نوید مای سرالان
ان سح نانه را بقتل گرفتند
نظر
نظره سنگدل برین
هر کام که بنیاد در پیش
کاشنج
ببارد در طلبگاه

بسیار با ساجو
نور از او میجو

بسیار با ساجو
نور از او میجو

پس این جوان ترس لرزان
شکستگان رسید خشمش بر زنده
یشتر خدا و پاره بیکر فاطمه زهرا
که از تو باران حوادث برابر او

آوردید غرق شد و ما دم ناپید
بنظر در آورد و مقبول شم نمود
جانش طوفان بجز خون لیس
در جنت امیر زبون زگر
بروح اروه جنایی مزبوح فزونی

در بیج تمبای کمان کله در طر شهادت کرم مناجات
سجی از دار سعادت ناظر اعلا در جات احمد از
رفرن شجاعت پیاده ابو تراب تراب نهاده
از ظلمت کرد و بنار در کوف و ما هر از سر خر خون
جوان تر که سیمای الجنا کشیده در دل میگفت
جوان ماه رو کیت و تقیر او کیت در الخال آن
بر کذیل رت و دود و بیهای حقین را کتو در روی نظر کرد
بنگاهم آن نغز از زانو او هر چه زانو زانید و بجز شوق
ان جیز و بسی کوشش با هوای خویش کش مندوز

چنانچه
خیزد شوق که در آب و کشتن
بخوانم شت آن و بر از را تمیز کرد
بیکر جان منظور جو کیت آن جوان از آن نگاه
با وجود زود بر منزل رسیدن در کرد

از شاه صورت آقا زره فرشته
چشمه فانی بیون خاک را بر سر
بس نظران در نهایت بحر فروتنی
عرفی کرد که ای سید کوراهل عالم
ای سبزه اولاد اوم نام گرام ترا
مزدانم آقا در جلدل و بزرگ تو
ای کرد

بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را
بگفتند که اولاد او را

آن قبایه جبهت یزدان دان
شکست سلسله عمران لب کوبه بار بواب
نظران کشود و در میان اینج ابدت
بزان حال منمود که مرد ترس
نظم
نم فرزندانست همه
بگفت خان او انبی اطفال الجحان
اگر تو را بگویند اگر کجس میدان
شما می بود باکم کشید ایر و نظران
میدگانج باشد نام صم شیطانی
بودت حسن من قتل را دم شمشیر
دختم با کینه از دست کین کلشن
ز تعیرم بگری از این سده از نام بر
بس ابا جوان نوزادش کج حیرت بر

جادر کرد و در قدم آن بزرگوار افتاد و بزبان حال سوال چند کتود در سواد راجواب
نظم
بگفت انقیده سلیم خون
بگفت سجد در بحر خون
بگفت خاک را در جم ایجا
بگفتا ندهت قانبر
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا خون هر کس کجا الم
بگفت اوست فقه بفرج دوار
بگفتا در آید عمار
بگفتا قدرت از بوسه کاشته
بگفت از قوس عباس گوان

نظران رضی کرد ای جان کعبه و ناوای ذبیح کوی
رفدا نچیر خواب میدان حضرت فرودای نظران
نیم معدن علم رتبه تو منم در آن حکم سیمی
بود عقل خرد در پیش من طفل دست
قبولت از زمان از نور اکرام کشته نوزاد
بجوئی بگویم آنچه در خواب دیدی
بودی اندر خواب و بخت بود بیدار ای جوان
کز در امید مدار ز دیت شد عیان
شد خواب ناز بهله دست سستی با تو
شده بارت کاند زنج روز در خود خلعت مکن
چون نظران از آن استوده یزدان ان معجزه عیان
دید او دید دست و پای مبارکش غلطید
بشن اسلام شرف کردید نظم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم
بگفتا زحمت سواد الم

از این بر خورشید است از آن روز که
کردی از خورشید شاد
بیازد و در آن شکست خندان
شد شهسواری ز زخم سوار
بازد کلمه بیاید از کرم
چون ششهای زوال بیازد از کار

موارد اخبار در جایت که چون در صحرای
گردید بخش قامت کرد قد آن خیا ببارگشت
از تیشه بیدار اهل ظلم و عناد بر زمین
افتاد بنابر روایت شجره خورشید شد
یاران و برادران و برادرزاده گان و از آن
دید که در صغری قتل مانده فریاد میان نهاد

در قشون افدک بر خاک مملکت
افتادند از ملامت آن بر کندی های
نزد الجدل به طاقت شد و شهباز
دش به زان را در تش بقصد طایر صید
ملیند آتش سادات بجانب سیر
گاه گلستان شهادت برد از خود و اولاد
کارزار بوی خیمه حرم اتقانت نمود

علم زده که حرم
کاران بارید
فصل و صلوات
سوسه جوان رسید
از صحرای
بر شد سمانه ام
حور رخ آمد بر
عمر بیا رسید
بوی شاد با هم
اگر امشب مرا
زیت سیدان رسید
بوی شاد با هم
اگر امشب مرا
زیت سیدان رسید

از گل خوار است
ببارند از زوفا
ببوز نام شور
چون بگلستان رسید

بغیر از زین
سویح ز رویه
ببر قریب
غم از لارید
عرضه نشین زنج
گزتم از جفا
اگر امشب مرا
زیت سیدان رسید

در بیای بوی است از آن افکار در محرم
رضت اگر در هر نفس میکنیم
جان افایید با صلح با نیر
نماند تو شکست شود از غنا امید
راضی شود بر شوم از جفا آن
راضی شود که بنشیند آتش میزبان
صفت فرمود ای کوه با زینب
من از تو توقع نداشتم که این سخن
بگویم
بگویم که نشد مصداق ام با بی لسان
بود از این صاعقه نبود بجز زبانیان
بهر از هم جدا صاحب جوان گم
بهر از هم جدا صاحب جوان گم

فکر کرده ایمان برود ترا در ادب و ادب

خدا و کس نیست و شکر بخدا سپردم و در حق
من و حق در نزد بدم رسول الله و پدرم علی
و مادر من طه زهرا باشد پس در یک از خزان
در خزان را در بر کشید و این ترا و دای نمود
و بنو ابی حنیفه گفتند میاید در آنوقت
صدای ایست بشوید بلند شد و فغان
از اهل حرم برآمد و صدای التواء التواء
و الوداع الوداع بلند شد

که بر آن گرفته از نسیم رادنه
که برود و لسی کام زیاده
که بر آن نکل کشتم ربه تیغ
اگر چه با آن زنده بودم ز دروغ
کیم با خون ز خلقی زان و آن کنم
با ناسمای مادر اضربم کیم

پس از وداع حرم ان امام عالی
بیایین جناب امام زین العابدین
آمد و آن بیایین خسته جانزا
چون جان کز امر در غم کشید
و اسرار امامت با بنیاد
تنوین فرمود و وصیتها کند
نمود و زبان حال فرمود
که در آن زمان چه خیم خون من
تبتی عمر تو با دانسته از جانم
که در آن زمان شکند دلای ایشان

زینب خواندن دیده که راه جلال
مرد در آن حضرت را و دای
نمود و حق کرد برادر جانا در من
دست کرده است که در دم آفر
زیر گلوی ترا بوض او ببوسم برادر
جان اکنون میگویم بوضت امام
فاطمه سکنایم حضرت از آنست
هم شد زینب خاتمه بر بوده مادر من

کسی گفت در این زمانه در وقت
که زینب بیاید در آن وقت
چو در مجلس زاریست
کشت در خون نجار است

پس از وداع حرم ان امام عالی
بیایین جناب امام زین العابدین
آمد و آن بیایین خسته جانزا
چون جان کز امر در غم کشید
و اسرار امامت با بنیاد
تنوین فرمود و وصیتها کند
نمود و زبان حال فرمود
که در آن زمان چه خیم خون من
تبتی عمر تو با دانسته از جانم
که در آن زمان شکند دلای ایشان

بسیار از ایشان
بسیار از ایشان
بسیار از ایشان
بسیار از ایشان

حضرت امامت امامت که از آنجا
و او بیاید و بر سینه است او سپرد الله
مردیت که چون سید شهید از جور
و جناب بیرون مدد کارمانند بود در
بزیب کرد فرمود و خواهر جان و دلجناس
مر احاضرت که زینب که بعد از عباس
فرخواست زینب خاتمه بر بوده برادر
جلو و دلجناس را گرفت از زبان حال گفت

این کتاب در این کتاب
این کتاب در این کتاب
این کتاب در این کتاب
این کتاب در این کتاب

Copyright © King Saud University

نیت میکنی اندر نیت ایگه
نام بر بزرگ از وفا
ویدید هر که عالم شعیبیا
زن جلودار کنه با صدقان

همه جذب سینه الله ما در الخلیف
شده است بدوران الفت
جمع نشد نزع این ترا بنوعی
میدارد میزود سطر

سنگ مفلوم با بیک کت
یک لوطه بید کت آن کرد
همه بنده هم به معنی
در این دنیا دوست پر بار

نزدت ابر در دست حضرت
زان بدو فایه کان بوجوان کرد
در همه جا از من جدا
بندگی با زنا مال کرد

از راه افغان با رستی منع
در سینه اش نتوان نکر
آمد سکنه در امن باب
افکند خود از منم فغان کرد

کجا با باغی نشد کام
باغی که ظلم از کوفیان کرد
باز در اول همه بجهت جو
موانع است از آن کرد

اما این میزان مقدم واقعه در وقت که جناب سید الشهدا زینب خاتون اهلید
و فرمود این خواهر از برای من جامه که بیاورد که احد در لنگ جامه رقت نماید
زینب عرض کرد ای برادر جان

نوبه ای کل نواز بس نویسی
چرا بیدار نشد برین نویسی
هر چه برده دل از تیرد ام در خون
هر چه برده دل از تیرد ام در خون
حضرت فرمود ای خواهر جان چه گویم
چون جیبان از سر زینب در انقوع
چون جیبان از سر زینب در انقوع
چون جیبان از سر زینب در انقوع

خدا صدمه کلام زینب آن جامه که در آورد حضرت آن جامه را در زیر پرده جامه پوشید
این میزان در وقت که حضرت را بیدار کردند رسانیدند همان جامه را از تن حضرت
برون آوردند

قدار کاهان در نیمه قار
و در نیمه انبساط از کاهان

عذاب الیم گرفتار شدند خلد صمد کلام شکر کوفه و شام آن جناب از با کسر
عزیز کردند انجمن با پاره در کفر انقباب گرم در میان یکی سوزان کرد با انچه اخبرند از
در جانب سرود و خوشه با بنیاد کردن و هله شد دمانه را بلند ساختن اما آه
از دل سوخته اهل بیت و اربیت از ناله حکم سوز و خشم آن فاطمه که در آن عبت
خلفه و غوغای کوفین را شنیدند از جوش و خروش ایشان شهادت کردند
خود را فحمید ای و او یله از آن اضطرابه و زلزله کرده دشمنان کوفین
جناب امام حسین عادت کردید و احسرتا از شیون زمان بیوفه زندگان
مردم بنی کربیه و زار کردند اما ای عزیزان بجز بیان شرح احوال بیان
نایم که زبانه از تعویب آن لال است ای یاران از این چه حال داشتند

در آن و ام ایمن بی شکته
در آن و ام ایمن بی شکته
در آن و ام ایمن بی شکته

چون چشم بگردانیدم از آن زین
بغایم خلدت سلطان فر
نشسته بودم چون غرق در کربیه
نور کربیه ازین روشن تر بود
شکست که سید شایسته
در خانه تهنیت احدی

ان ملعون خوارست که انگشته را بیرون آورد نتوانست
جز ازیر که بسیاری خفت در جهاد بیت مبارکش
رسیده بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود آن
ملعون انگشت آنحضرت را از پنج بریده انگشته تیر
از انگشتش بیرون کشید هر یک از آن قوم
به سعادت که بپای ایوب آنحضرت را بیرون
دادند هر یک سینه گرفتار شدند در آنحضرت

کاف از کس از سیرت آن داشت
مزار نهضت بجز آن داشت
نشسته بودم ازین انقباب در میان
کربسم کرد با فاده از جان

ای عزیزان مقدم این واقعه در وقت
که آنحضرت در زمین کربلا افتاد بود
هر یک از ظالمی ارب از آنجا رفت
میگفتن آه آه آه منم مرشد منم علم
مردود و هم آنحضرت را در بر بودم
سعد ملعون زره آنحضرت برداشت و قفس
از شفت یعنی دست خود داشت قطیفه
الجناب را برداشت الوداع خنجره بر زمین
شسته نش را از میان مبارکش کشید
و زمین آنحضرت را هم از این خاله از بنی
مبارکش بیرون کشید آه و او یله دیدم کلبی

بدرت ترسین که نشسته
بگذردم با خفته بشده
چو دریا چو از نوبهاران
شده از بسین پایه نادران
زبان عاشق آمد با دواز
که گفت ای باد زاده بر خیز
بیت خویش خاک بر سرم ریز
ز چشمه حین یکبار که در
بجنب از جامه ای زن در کرد
که گفت ای بر آجان ای ای ای
مخوشی بیای کوفیان است
که در سینه اش نهانند
که در سینه اش نهانند
که در سینه اش نهانند

تا که بسمت قتلش نمانم
گرفتند چرخ نظرش بسمت قتلش افتاد فریاد بر آورد
اینها چادر مارا بکنند و میسایری باشند و آن سر که
بیزه کرده اند سر پد رن است الجباران چون این
سختتر زینت چون اینست
بجز زاری از سر نشین
گشتند بهم زبان حسین کو
تا که سرش بر نیزه دیدن
از آتشین تنوم برین
آن خیمه را آتش کشیدند
راوی گوید که در میان کوه کوه و دریا
استاده بر دم در دوحه که غیر از آن
بسیار است
بسیار است
بسیار است

نقد آن که در تکیه زید
من از خود مادر تو دلفم
سکن خواجوی از صحرایم
ببر جازیدان غنا ای کبودان
میکنم غم صحرایم از من شو
ز به و تنها سو میمانم و
هر ترس که این صحرایم زنگه بر
زند بوشینه عمر تو شکسته
زبانم از تو از حقیقت
جانم از تو از حقیقت
جانم از تو از حقیقت
جانم از تو از حقیقت

ز چشمه حین یکبار که در
سکن رو جانب کوفت سکا
که کوفت ای بر خندان
هر ترس که این صحرایم زنگه بر
ز کوفت خزان بجایم نظمی
در جایت بهر یکدم بزم کوز
عاید نیل بر اندام ندوز
بر کوهن پیل اندر کوشش
سکن تارک روز و شب
با وجع و کوفت روحاننداره
بیاد این صحرایم زنگه بر

ببین یار چگونه دهد بار
گر خواند هدیه در کشتنت
تا یو آید کرد بر کشتنت

ببیند اندم با هزاران
که ما آورده ام خاک بباران
بکیم که کلا از کشتنت

چنان باره بپیم از نمانت
مکن رو بدوشن دلم از نمانت
در جانت بکیم از صدم
بسم اینم از تو آخر بگور

بر کسب حل کردن طلا

ز آنکه بیار را شوی
هم دت خود از طلا شوی

خوابی خط جانم از وی بی
باید بود از طلا بی
شود طریقی از وی بی

خالی کنی ای حرفی همان
فالی کنی ای حرفی همان
فالی کنی ای حرفی همان

از حق لعاب بر احد
در سخن بیانش طلایان
از حق لعاب بر احد
در سخن بیانش طلایان

گفت کوی بیخ خط کار بنا بر
تنبیفات نقد اخبار از حال
که چون غاسی ال عباد و حیات

و غنا غریب با کرب و غم و غم
انجی و انشا و از دایع اهل حرم
سکنت و الم غار غنای و صلوات

از مدهم غم و اوج باریت و کایر جنش
از علمه دام نعلن بر کوشم کمر زنت
غذایب جانش از انشای جابجا کشتن

قرب جانان پرواز خود و نسیم
کتب حق سوره باقی جانان باقر از
آید بس مانع روح پاک از نسیم

از اقاویف کسب بپیدواران
در بپسند و عطاء رسول خدا چون عقد تریا
بها فرودان سای مبارک و باران

و سپرافتاب غنای خمره سدا ارمانی
برضا کسب با کون افکنده
مرفی کسب با کون افکنده

صد کسب با کون افکنده
بکل الامانه بپسند
که نرسد شرک نماید بپسند

چنان نقد تریا بر عامه نهاد
که عقیق دل رسی ملک ز هم کشد
بنوفا صبه بر نورش آن عام

دانات طریقتی از بنما از حضرت
دانات طریقتی از بنما از حضرت

بپوشش زره آن پوشش کبر بود
جلد پوشش جو زبور است بنام داد
زینم است اهل محرم طرف
بهار زینت است آن عزیز گلزار
بیت بر کوفت الفجار
بلخ شاه و دینت سنگ جبر
کان مکنه کتبت سپردی کان
چنانکه قوی تر شد ز برج قوی علی
بست ترستی آن خرد سپهر خباب
چو بکشتن فلک ز تیرهای تاب
گرفت نیزه چون رخ سپهر
چنان تلکاند که پشت فلک زاره کین

چون آن به توانی اهل دوست
و صعب توانی در شرف دست
قدر دیگر در بر کبریا آن نمی زین
اهل مکنه کنی را کبریا آن شرفی
قدر دیگر در بر کبریا آن نمی زین
دوان نشد در کینه پنهانی بریز

از پوشش لبی صدف فرانت
صاف نمود کشتارت بر بیابان
ودانان بجایند بر کمر زرقم
الطاعت پیشی نهاد مرکب الهی
که آب سوار بر سینه خوابو طلبید
بنیم خط با شرم سادت سند
برون کشید آقا و الهی
چو خواجه کجاش از غنا خضر
ز با بر قند و نه صدق با جبر
نهاد بر کوه بکیری زین
چو بر سپهر بر نیزه فصد اما کین
قدر بباره کردون چو دیده بر کین
دوان ز منطقه راست بر بیابان

مکنه نشد بر وی زخونه بر وین
دوال نشد ای از کیموان و راعین
ز جبار مقلد کی طرح کجاست کرد
نشان ز کائنات زود کجاش کرد
گرفت را نفسی تو آن غنا پیشی
که ما سوار شدن کشور جبر
هله که یک شب ز حله کاشند
نهاد پای که پر کشت و تا جلد
سوار کشتی او را چه گویم از کوه
بنوانند بر آمد چو مری اگول
و نه نظم زارشی هم که خون بود
سر کشید دیده اش از بکس چو کوه بود

زبان بسته است طبع از اصل زنده
باید به مهر سلوان بسین زنده
بجزو سبک کوه از زینت
که نبود کوه کوه از زینت
که بود کوه کوه از زینت
که نبود کوه کوه از زینت

چون آن نشد سوار مرده فلدج سوار خراج لجن
کردید زمانه داندار و دختران دلها
هر مرکب آن بزرگوار را گرفتند و بر
سر و سینه زدن و آغاز کردند هزاران
میکنند و افاغای برادر با رفز
دما را با کسی که انداخت درینا که دیگر ترا
خواهم دید دختران کشتند و ابنا
ای پدر جان فرزند ما در دنیا دشمنان
و کذاش و او ایله بر سر ای دامرینا
ایسر از غم پیرای کاش که ما پیشی از تو
میردیم تا این روز در کین
برادر زاده ما کین و اما ای هم سراج کین
پدر و مادر ز غم سرورند تا این روز

شما میگردند حرم محترم گنشته و از تپای احوال از تپای صفت از نین ماه رضاست
که بگنویس که گنشته خواهد شد من در اینم که حال ما یکین بعد از تو بنده که گوییم در دران
که در او زیم خلد صه مقال آنکه تمام عیال و اطفال آن بر گزید و اجمل چون نیت
استوش در کرد آن قطب فلک امامت میگردیدند که هر خود را بعد از سرگشته و اکتساب
مرانده افشند و کاهر فده صادر در کاتب سارکتی میبودند و کاهر در آن اجزوت را میگردند
و آناسی میگردند که آن لاغریا میباید سر و وارسی میگذاردند که در آن داشته که در بد
کاهت دید آن نه داشت و هر کدام بنان حال نزلن که از نین ساله تا نین دهم
سرا بودند

کج گنفت ای نه بی بار رفت
گذشته از نه اظهار رفت
بنام از تپیش ابر
سبحان آن خوکم با گنشته
گرام دیگر ای و صلا
کرم چون جویا جویا در آن ای هر گنشته نوزاد
مرا به بنی به بیار گنشته
به بر بنام داد بسیار
مردک کونیند و در
نه از در در جویا جویا در
گرام دیگر ای و صلا
کرم چون جویا جویا در آن ای هر گنشته نوزاد

کج گنفت ای سلطان ای سلطان
که بیگم و در آن کج گنفته
صنم رفت ای باران زود گنتم
نجات شد نوید نشستم
گنتم ز ساله از جویا
سندیم ای نوزاد ز نوزاد
کج گنفته جوینم تازه مرده
بعلی گنفته فزون از نوزاد مرده
دم بر فون و گنشته از نوزاد
تقلید و نظر از نوزاد
در بر نوزاد ای سلطان
رویدان نوزاد ای سلطان

از خوش اتفاق ای سلطان
غنچه در ارکان عالم ای سلطان
آتش آه و ناله آن نوزاد ای سلطان
دایم غم در تمام بد نوزاد ای سلطان
آن یکین از غنچه آن امام کللام نوزاد
و ناله میگردند جویا نوزاد ای سلطان
کودک گنفته نوزاد آن بزرگوار ای سلطان
مانده گنفته مانده باران از نوزاد ای سلطان
چو دیدن نشید آن خود نشی نوزاد
نگنند ناله ای آتش سپهر نوزاد
چنان گنفته که از فون و ناله ای سلطان
چو فاکه از ناله گنفته ای سلطان

Copyright © King Saud University

نتر آهنگ نشی در آن زین بد
کجا برفت دل اهل صحرای
کشد نامه زارانش صفا ز زبان دل
که سوخت در رنگ جابری مسی را

چون اکفوت بپشت سرنگا بگرد
زبان باکی و درخشان نورانی بگو
و صفا خوردن دل را سر دید که تا رفتان
و عزوشی نبودند و هر که پیش او ملک
میورد فوج فوج مثل دریا بر جوج
شکر کوفه و شام را بنظر در آورد
که این شکر را کشید برادر کمان
که آشته از بار قتل آن عزیز

بکطرف اوله کسب بی بار صند
بکطرف بلبله کافر خدایت خند
بکطرف نامه وزارت تینا نازیب
بکطرف خیرک دانش خونگوار خند
بکطرف در غم شمان و بی بار خوشی
بکطرف غرقه با شکر کفار صند
شاهد نیز گشت کجا که گنجینه از
شرح آن در ورق دفتر طوار صند

از یکویزت که الهی بلکوشی آمد بود
میخواست که خود را بر شکر کنی رزند
آه و نه عبال فیکد داشت و از یکویزت
گفت اولاد رخ اهل خورده دل

بمقتضا شریعت حقیقت مال سه راه
میدانشی شغل بود میخواست که آن نرین را
بنور سجا دهد صدای اهل مبارک از اشیا
بله ای فرصت نر داد لفظ سر لکر کجیب
واله و حیران بود که چه کار کند بگردنانش
بجانب تفتن کشید و تعلق بوزنیمه لای ثوق
شادش تا زبانه بر سر کرد تمجید بزرگوار
راضش عنان تریل بر افروز عشقش مکتب
که دل بستند و در استیانت غفلتی مکتب
که اینز دل بکنج عین و در استیانت

عشق کشتا صد کی در وصل است
در کده از بر چه در آن نیر است

این زمان از بر چه در آن نیر است
این زمان از بر چه در آن نیر است

عشق کشتا صد کی در وصل است
در کده از بر چه در آن نیر است
عشق کشتا صد کی در وصل است
در کده از بر چه در آن نیر است
عشق کشتا صد کی در وصل است
در کده از بر چه در آن نیر است
عشق کشتا صد کی در وصل است
در کده از بر چه در آن نیر است

تکریب ساقی شکر

کرمیست کور هوای شکر
حرفی زین هوای شکر
سبب با بر این مینوی
کوگرد جهان قدر توانی
مخاطب هم سبب این ساز
وانکه بدون شکر نماند
مهر سحر **شکر**

تکریب خط اولی

ای از هوای شکر
دو حرفی هوای شکر
از یک صفای خط دار
از یک جا و در عجز است

کرمیست کور هوای شکر
حرفی زین هوای شکر
سبب با بر این مینوی
کوگرد جهان قدر توانی
مخاطب هم سبب این ساز
وانکه بدون شکر نماند
مهر سحر **شکر**

تکریب خط اولی
ای از هوای شکر
دو حرفی هوای شکر
از یک صفای خط دار
از یک جا و در عجز است

از آن صفا که در شکر

اول خط اولی

تکریب خط اولی
ای از هوای شکر
دو حرفی هوای شکر
از یک صفای خط دار
از یک جا و در عجز است

تکریب خط اولی

کرمیست کور هوای شکر
حرفی زین هوای شکر
سبب با بر این مینوی
کوگرد جهان قدر توانی
مخاطب هم سبب این ساز
وانکه بدون شکر نماند
مهر سحر **شکر**

تکریب خط اولی

کرمیست کور هوای شکر
حرفی زین هوای شکر
سبب با بر این مینوی
کوگرد جهان قدر توانی
مخاطب هم سبب این ساز
وانکه بدون شکر نماند
مهر سحر **شکر**

تکریب خط اولی

کرمیست کور هوای شکر
حرفی زین هوای شکر
سبب با بر این مینوی
کوگرد جهان قدر توانی
مخاطب هم سبب این ساز
وانکه بدون شکر نماند
مهر سحر **شکر**

Copyright © King Fahd University

الفراق والفراق ای سیکس هر خیزد و جانب ان یار
وفادار پری روی بت سلسله کیه ری قمر طفت نازک بدن سیمین
غنجی دن تو از هر در که بازانی بدین خوبی و رعنائی دری باشد
که از جهت بروی خلق بکشانی القصه ای سردنوخیز گلشن خوبی و
ای عند لب لعل محبوبی ای کان حسن و دو طراحت و ای پادشاه
انعم لطافت و عنایح زبهار شیدا داری آنچه بخان همه دارند
توشهاد داری عارضت هر دخت غنچه و زلف سنبل بنشین
هر که مردم در تماشادار هزار رنگ ز وصف اگر بیان سازم هنوز از
ره خوبی هزار چندی بعد ز شدت الم و فراق و کثرت شوق و
اشتیاق و قصه بر قصه خوری و داستان بی پایا صجوری بیان
تا زبان عرض ناکر چه میشود اگر از روی مرگ کسری و یادی ننده پروری
چون دم حسی بران کشته کان عشق چو گذار فانی از که تو رخ بریدم نزدیک
و از بجز تو جان سپردم نزدیکت کفنی هر وقت حرکت آید بستر
برخیزد پاک مردم نزدیکت چه نویسم وجه شرح دهم که شرح

بیا که بی تو ای سیکس هر خیزد و جانب ان یار
وفادار پری روی بت سلسله کیه ری قمر طفت نازک بدن سیمین
غنجی دن تو از هر در که بازانی بدین خوبی و رعنائی دری باشد
که از جهت بروی خلق بکشانی القصه ای سردنوخیز گلشن خوبی و
ای عند لب لعل محبوبی ای کان حسن و دو طراحت و ای پادشاه
انعم لطافت و عنایح زبهار شیدا داری آنچه بخان همه دارند
توشهاد داری عارضت هر دخت غنچه و زلف سنبل بنشین
هر که مردم در تماشادار هزار رنگ ز وصف اگر بیان سازم هنوز از
ره خوبی هزار چندی بعد ز شدت الم و فراق و کثرت شوق و
اشتیاق و قصه بر قصه خوری و داستان بی پایا صجوری بیان
تا زبان عرض ناکر چه میشود اگر از روی مرگ کسری و یادی ننده پروری
چون دم حسی بران کشته کان عشق چو گذار فانی از که تو رخ بریدم نزدیک
و از بجز تو جان سپردم نزدیکت کفنی هر وقت حرکت آید بستر
برخیزد پاک مردم نزدیکت چه نویسم وجه شرح دهم که شرح

مقصود
چه عاشق تمیزم کفتم که بر دم گوهر
کافه ز فغانین اوج من از دست اینم نمیدانم این دریا
یا که خود دل لوار داشت من والا اینم که موج بیکران
یا که این رخسار است بر آسایشی شسته با کبر
یا که این مطلق بیوقوف نظر الان است اینم از جهت تسلی
این حال گرفته کلمه
رقعه از راه کلام
ناله
کوه در ایلی لولاکت یا بیم السماء
بدرخشند در درج ز هر زهر آتش
رسیدن است این جوان پس کوه ابراش
شاد و ناز است چه بر آسایشی شسته با کبر
خسرو ناله ای که باریت چه تدبیری او
کسی چینی با یاد او اندر ناله ای که باریت چه تدبیری او

اینها تحقیق همه افان طریقه
لمتدله که ز افان کویم
مازی لوری که جوشق انوار
ز منوی و کولک و مشکات کویم
که از روی تو جویم که از نور تو جویم
این در طین و کفر و رانی در نور انوار تو جویم
نیم کلون از سودای لطف و خال تو خالی که خیر کند تو
که هر که از تو جویم که هر که از تو جویم
جذب کفر و دین که هر که از تو جویم
بجز زوین که هر که از تو جویم
ادب از غیاثی جویم که هر که از تو جویم
لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
عاشق بی منت و کویم که هر که از تو جویم
دلبر بی توام کویم که هر که از تو جویم
با تو هر خطه ارال عشق که هر که از تو جویم
شما مبارکایم که هر که از تو جویم
بجز خط درخ زینهار که هر که از تو جویم
لبلی روضه وستان که هر که از تو جویم
هم کلزار توایم که هر که از تو جویم
در میان بهر عشق بیاد که هر که از تو جویم
بهر نام که هر که از تو جویم
منوی لفظه که هر که از تو جویم
دینم انوار که هر که از تو جویم
ما از دل مقام و خار جویم
در در کشن میله که هر که از تو جویم

و شیداده که هر که از تو جویم
تا از صوغ ذره بیدار اندم که هر که از تو جویم
در عورت عدم می افروزم که هر که از تو جویم
کویم لوسن من بسیار اویم که هر که از تو جویم
تا از لطفاتی باقی من ندانم که هر که از تو جویم
بیک میان اینست بر ایدم که هر که از تو جویم
تا که حلقه ز دستم که هر که از تو جویم
مادیان حلقه که هر که از تو جویم
کارهای عشق که هر که از تو جویم
کوه را و دین که هر که از تو جویم
و شیداده که هر که از تو جویم
تا از صوغ ذره بیدار اندم که هر که از تو جویم
در عورت عدم می افروزم که هر که از تو جویم
کویم لوسن من بسیار اویم که هر که از تو جویم
تا از لطفاتی باقی من ندانم که هر که از تو جویم
بیک میان اینست بر ایدم که هر که از تو جویم
تا که حلقه ز دستم که هر که از تو جویم
مادیان حلقه که هر که از تو جویم
کارهای عشق که هر که از تو جویم
کوه را و دین که هر که از تو جویم

در سار کویم

CopyRighted by University of Tehran

خاک و لوز طاهر خلق را
که ملاحظه خاطر کردم کند
نیشاوری و غیره نمیدانم
که اصطلاح صبیحی از وی کند

غیبه
بجا و در علم مردم را زینند
و اندر نفس جان هم او از کلمه

بسیار از کلمه بیرون
که میرود در زبان سال را بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند

بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند
بسیار از کلمه بیرونند



توان صیاد بجهت که باقیمانگی من آن صیاد که هر جا میروم در دام صیاد مکن بر وصل این
شیران لبان بزنگه ای همدم که هر روز خرد و لبم و امروز فریادم اگر روزی غباری آید و
کرد سما که در بدان که هر چه بود در آن داد بر لبم نه چشم بنیاد صبر تا چه دستم که تا او خاد
آمد بجز خاد کند بنیادم غیره اگر بجز تو بجز طیب در آن فاق کس از خدای تو خواهد شای بخوری غیره
رضی و میماند بخال اندری کوی که در برابر چشم صوری نکلیم بنهای جات نمیرسد که هر چه در خیال
آید بگری خوشید اگر توری ناز تو خوشه کویه حجاب نکلیم بکوری غیره به بیجان چمن بعد زین که
کوش کند که غمگین قفسه بیخ آمد دلیل خانه سیگار و کار این بس در انتاب این خانه باو ایام
غیره بنیاد عشق اول مهر و محبت ز دوستی خناب در که بر جسمان من من با لوس نیم که
نرم دست با بوس رضی شدم به که در روی رضای تو است سوزم بدای هر که در سر کی در دم امید منما
کند کند با خود تو را که به همان نمیدم رسم که حسرت تو از دل بدر کند غیره ای خوش آن که رسمت تمام
از زن باشد صبر از خود جور تو افزون باشد کی نیتش صل می کند ایام اگر از لذت ناکام محزون باشد
غیره کوی شو میگوید در به روی صدق غطان غطان در خم جکان عشق عورت تو و لنگ و لوک بآرد
مغرم و او را میطلب غیره عقل خردی عقل را بد نام که کام دنیا مرد در به کام که چون سلاک که در عالم
تا بگذرد که علمت دل ز دانش باشد این فریق زانکه این دانش ناز آن طریق
دانش با اصلش آن است زانکه هر فرغ با جلدش بر پست بس چای با موزی بود کس نباید سینه زان

پاک کرد کردن مکتب ندانی تو با می بچا آمد پس از نوحی که زبانی نامدار اندر بلاد کم نروانده
اعلم بالو باد غیره که شد از نوحه شبلی خنده که کس بوی او که می برد راه با جسدش ز هر صبح
بسی درخت خانه دیدش کسی در میان آن گروه بی ادب چشم تر بسته بود و خشک لب
سایه کوف ای بزرگ را ز بجز این چه جای توست از بار کوه کوش این تو مند چه ز تو آمان در
ره دنیا نه مردان زن زنان میس چرا نام ولی در راه کیش که شدم در نا جوان مردی خویش هر که
جان خویش را گاه کرد ریش خود دستار خان راه که می بردان کن دلی را اختیار ناسته بر تو
از آن جان پیش بار که تو پیش آئی ز موری در لطر خوشتن را از بی شبی تر مدی دمت که نشاد
میکنند بت کوی شبی را بوت میکند که تو حق را بنده بتکرمش نیست ممکن در میان خاص و عام
از مقام بنده بتر مقام چون تو را صدمت بود در زردق چون ناز خویش را صوفی بخلق ای محنت جامه
مردان مدار خویش از این پیش کردان مدار غیره راه زانده پرودن فرته بر نتوان این
که چون فرته عقل درین واقعه حاشا کند عشق نه حاشا که تا شاکند غیره در راه طلب که تو
تیکویشی فرمان ده این طایفه ز تو باشی اول ^{طیب} تمام است که او را طیبی و آخر قدم است که او را شبی
معرض و صحت کسی نوبش که که دنیا و عقبا فراموش کرد خاندین کاشی ای عکس رخ تو داره نور
بصم تا در رخ تو نور تو میگویم کشتی منگونی با آخر که غیره کوی که ایماند نظم و سنت عاشقی
جوانی شطرت در حکمت تا تو نه مانی شطرت تا چه شش در عالم اروضت صرف سر زان غیره

Copyrighted by King Saad University

روز عید که کعبه کاشی خان و جیب زانک طوطی کعبه کردن بر مسلمانی و جیب دست بردل مندم
از دمه های سرد و لوله ای دست برش نهادن در زمستان و جیب امیر سرد و دلمبر مشکین نماز
سد مشکینا و دیوانه می کنی هر دو جان خراب را تا نفس بر زره تیغ زنده بود مانده
بنده خواطر و ابریا

باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب

کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب
کعبه کاشی خان خراب

مردمان کونیه چینی و جمال لفظ او چرخ چرخ کله شکر قماری گذشت دینت خجبت
از چه عیبت پادشاهی بود که کردت با جان فدای صخرت کیم کیم خامی بپوش و خاه
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب

باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب

باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب
باز به این کعبه کاشی خان خراب

Copyrighted by Said University

پنبه داغ مگر مارت تا دامن عرش نخشیدن بهیست و پاستر مهر بر بالازدیم خار خشم ما و آتمت
بر طراز دیم اگر دما جهاز خست یک ز مهر بر ماسمند راده کان بر طلب ان سوزدیم اسلان از
بس که ما را صبح خیزد و لای که بار بار تارک خورشید است یازدیم جایا میگردن و از کون مارا د
ای سیما مالک برخت خود اینجا زدیم مالک شانه تازه هر از خندان هر شفته شمع از چیدن کلر اوارق

باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است
باید که از این کلمات که در این کتاب است

نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل

دانش خندان تعلی خاطر که نهی کمال فضاظر هر وقتون یکدیگر بوند بلکه خنوبن یکدیگر بوند
بویان خندان همان بر سر مانع دستان ز یکدیگر طاق ماه بر یکی نه طاق زانش اشتیاق و داغ فراق
نیز پس بد خمش ز آتش چنگ را بر جان فاش کرد و با بقصدی ساز پس بر آن قول بکشید آواز
کافرا ارجا نو فخر چند روح کافر و عرس چند یکم از تو گشتم شرم بیسیاندم کار تر شرم
بدر یکم خوش تر دادم چاره که خشتی نام بود برده دختر دیگر همچو او بر ساز و دانهش که
کوشهر کسان خدای چاره خود که زمیاری برده از کس زود چنان شد چه ماهی و ماه برده این

همچو خورشید در آینه ای می نوبت خردی به ستاده ان غلام انجا کار از تیر طهام انجا
خیشی ز برادرانید کردی که گزشتی سوند درت دردن ام آورده رخ زلفند در پس ده
هر که شد از منی در آن در شسته ان بخار روی چاره ایان شایسته هر آینه و ماهی کفایت
گردد برای تو آری روی همچو اینان ریش و غده از یکد نو زدیم در کار ان بیسیم خست ز رفت
دست در میان دنده در سوره با بر امان هر درت خن اولان اینان از یکد نو زدیم در کار ان بیسیم خست ز رفت

نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل
نزل مقصود دور است ای یقیق راه دصل

Copyrighted by King Fahd University

در بیان حقیقت مشهور

در دوزخ و عضو او روی جدا چونکه اشتیاق بنی میکنی
آمدت اندر خبر بهر و عا بی جنت خای از ب غنی
تا تو را آن کوشد سوی جهان بپر کل باشد دلیل گهستان
که بر باطل هرگز نیاید فوزی کس از کس
ان یاد دوزخ از کس از کس از کس از کس
کشت شخصی خوب و در آورده و در دبی این بجای خرمقون
لیک سوراخ عالم کرده و در دبی را تو او روی بکون
بج جنت که در اید از دبر

زودت بر آید بدین از طر که بر آید بدین
از کس از کس از کس از کس
از کس از کس از کس از کس
از کس از کس از کس از کس

غیر عید و بر در باره پیش چشم عید
چشم ما را حیرت طر بر از تو میدی
مبارک باد عید آن در دوزخ بکس و کورا
که نکر امبار که با کس از کس او را

بسیار که در دوزخ کار بنام کس
چشم در کس از کس از کس از کس
بست رسم و عادت امیر
طریق از کس از کس از کس از کس

چرا بگویم که موت از من
عجب زن است بیخ عمر کن
ارضا عطا می و اللان
بیت کا از نقی بنی زن

هر که در دوزخ است
هر که در دوزخ است
هر که در دوزخ است
هر که در دوزخ است

در همان از من و فدا از کس
بجز از کس از کس از کس
بجز از کس از کس از کس
بجز از کس از کس از کس

از کس از کس از کس از کس
از کس از کس از کس از کس
از کس از کس از کس از کس
از کس از کس از کس از کس

عاقبت الامر بیادت دهند
عاقبت الامر بیادت دهند
عاقبت الامر بیادت دهند
عاقبت الامر بیادت دهند



که بعد از این غارت بی طمع عادت شده ز چرخ پای بکه بر حلقه نهی پدی خویش محفل سقد کنی جای ظن
درشته در کوه سنگ که در میان منطقه دم بلیک به که در همان منافع سیر پیش و نیند بچرت
اول نظرت که بدید آید از هم کس در دو جید آمدی عقب کار که انجاری از هم شک نیست که شمار
این هم نمید که از ابر حیرت و این هم از پیش تو نیست هر که بنویس پیش دست نخل رهشت خدا است
پای وفاد در غلغلان مدار روی بیخویانها بار و بود از سر و دانت طاقت سغوله نهال است
بیز و قدم نه بره ز چرخان او مگر از کوه خفتان یا کن از عهد فراموشان نکته شوارب خاموشان

از انچه در این غایت رخسار
چو در کوه سنگ که در میان منطقه دم بلیک
اول نظرت که بدید آید از هم کس در دو جید آمدی
این هم نمید که از ابر حیرت و این هم از پیش تو نیست
پای وفاد در غلغلان مدار روی بیخویانها بار
بیز و قدم نه بره ز چرخان او مگر از کوه خفتان
نکته شوارب خاموشان

کنه در سینه شکر نضینه نموده
بیدار حیرت رخسار ز بر ابر انید
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید

بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید

دیکه سخا بر و م عا قتل و مراد نه
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید
بناشد لاق و کمان محقق هم از کس
بیا بی که و کس در هم از کس انید

بر کل عارض افغانی که در غدار
صبر و قرار بعد از دست خورده که کیرنگار
زبان لب میگویند بریند هر زمان برین صبر چون بدزند جان آبروشو ان ز کس مقنون سپرد آشیانا
ره عشق اگر خون بخورند ناکس کز شجاعت بر بکانه روم حکس که کند مدوت بضاای خوش می
نیاید صفت است تجلای خوش مهم در غیبت بعد از ای خوش خرم از وز به حافظه بتولای خوش
سرخوشی از میکده با بریط و سیمان روم غنی فلک بر چند دار و نقش نام مهو در جانم نوار دیاد خرم کند

اینکام شنیدل خنده ای که در رسم لوح خیال باد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
استاد نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را
نظرم صورت خوش تو لبی که در فطرت استعداد فطری را

عکس

هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست
هر که در عشق روی از کمان کمر توست

متن این چشمه از عروسان جهان
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد
دو که هر جا هست صیادی سلک هم توست که بخل دوستی با هم نباشد

از یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ
در یک درم شسته توی رسنگ

Copyrighted by Saad University

دل پریشان کنی از زنده صد باره خوش
کوهن چو سیم خای زمانه را
سودن از زمان و کربان مطرب
تا به منت چو کیم هر که رخت
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب

بویان که شکند در صفت دوریانت
کوهن چو سیم خای زمانه را
سودن از زمان و کربان مطرب
تا به منت چو کیم هر که رخت
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب

راه سحر بر کل لای بلات
از می شوی چو سیم خای
هر که خادان درین کل بر خاست
در عرق تو شنید این خوشی
ان خوشی در بنی سحر کرد چهار
در عرق تو شنید این خوشی
درک کشی داردت لیل و نهار

عشق او شد با من بگفت رونق کافر
کله شگفت از خازن در باغ خار
استم قید اب و کل سیم چو سیم
کردم روان در هر صدمه جوهر اسرار
سزایان صبر عیان سر غنایت ابدی خزان
هر که با بر و پستان بر خونی طار

عشق او شد با من بگفت رونق کافر
کله شگفت از خازن در باغ خار
استم قید اب و کل سیم چو سیم
کردم روان در هر صدمه جوهر اسرار
سزایان صبر عیان سر غنایت ابدی خزان
هر که با بر و پستان بر خونی طار

باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب

باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب
باز از کربان و کربان مطرب
زبان این که کربان مطرب

تا خیرت بر همه ذرات نباید زرات چهار بار تکاپو بر لوی تو دیدیم هر شاق
 دیوانه که در جمله کتبت در پای دلش سلسله موی تو دیدیم سر حلقه زندان خشتها
 مغازا دل در شکن حلقه گیسوی تو دیدیم از مغرب احوال پرسید که اورا طرد شکن
 طره مهندوی تو دیدیم ای کشته از فراق تو این حرف چه چاره بین از چشمها
 میم تو کوثر را که این مهبت بر صحیفه تو را خاتم انجیان بسم الله تعالی کلام من الیقین
 جم من الرحیم و رحیم انما کلمی فتاح فاتحین من البیت و العظیم فتی من الفتح کلام من
 من الکلام کون شانه حمد تو در جبهه العظیم الحمد بت من الله الرحیم لبس التقاب غیر کبار العالمین
 از کد لطف پاک تو وارد مستغنی زینده بگفت بگفت بگفت دارند عالمی ز تو چشم ترچی دا
 دارند عاصیان رغبات تو همی جم من الرحیم خورش و خطایان بخشنده گناه پر بند
 خطا ستار هر عیوب جهاندار ما سو در حوض من روبروی مالک ارج غفار مفاصل
 و نیکو دار و سرا در شرح اب تو شاه یوم دین ای خالق خلائق زان از جهان دادی اول
 زایت قرآن چنین نشان خای مرا بقصد مقصود بجا و دان ای که بعد از سر مرق جان
 بجان فی اللیل فی النهار و ای که نستعین مشدین و بجز هم جمع و هم فرط درخت کاه
 شش در هفت اندرین رباط از شش جهت بر آنچه بر دیدیم رباط التتیمین هویدی
 الی الیقین ای که در و نهاره غرق تو فرستند از آن شفقتند شفیق و فرستند
 در بحر

در بحالها عمیق تو فرستند
 ای که در و نهاره غرق تو فرستند
 ای خالق خلائق زان از جهان دادی اول
 زایت قرآن چنین نشان خای مرا بقصد مقصود بجا و دان ای که بعد از سر مرق جان
 بجان فی اللیل فی النهار و ای که نستعین مشدین و بجز هم جمع و هم فرط درخت کاه
 شش در هفت اندرین رباط از شش جهت بر آنچه بر دیدیم رباط التتیمین هویدی
 الی الیقین ای که در و نهاره غرق تو فرستند از آن شفقتند شفیق و فرستند
 در بحر

باز در مکان و در مکانیم برون جهان و در جانییم ما در حد علمیم کن جمیع شکایم
پایه ضعف را نشانیم بپوش خف در جانیم کرده پاکه روح بخشیم گوشه پاکه ما داریم
چون قطره جان و خونیم در جانییم بپوشیم بر مغزیم و مشرق و مغربیم در غمت و حشریم

باز در مکان و در مکانیم برون جهان و در جانییم ما در حد علمیم کن جمیع شکایم
پایه ضعف را نشانیم بپوش خف در جانیم کرده پاکه روح بخشیم گوشه پاکه ما داریم
چون قطره جان و خونیم در جانییم بپوشیم بر مغزیم و مشرق و مغربیم در غمت و حشریم
باز در مکان و در مکانیم برون جهان و در جانییم ما در حد علمیم کن جمیع شکایم
پایه ضعف را نشانیم بپوش خف در جانیم کرده پاکه روح بخشیم گوشه پاکه ما داریم
چون قطره جان و خونیم در جانییم بپوشیم بر مغزیم و مشرق و مغربیم در غمت و حشریم

بصورت زانیا که مگر معنی از همه بهتر بخلقت از همه بهتر بر همه اول طراز گلشن امکان که خبر
نقش و عجبش ز طبع این سرابستان مراد بوستان پیرا خاکش نگین دارد رنگ سرشت
در پیش ز پیش گوشت و کون عرش فرشت ز پیرا بختش در پیش دارد نجاشی طوق در گردن
بهد در روم هر قل از پیش لرزه بر اعضا نهجه بر ابرایم اگر از مهر جان پرور گشتی نوح ریاور که از لطف
جهان آرا کی بر ساحت گلشن کشیدی رفت از آتش کی بر سا حل فوج گلشن گشتی از دریا بزودی
یوسف مصر حاجت از تو هر که چه بعدت شد ز بخار جهان پیرانه سر برنا تو گشتی با طوق سستی
در جهان ورنه گرفته کف روی صفی غمرا معابد جگه و برانه حریم کعبه تخته زقاق خلق بیکانه چه
جانی تخته و غایت تخته در آینه و بر فلک از آنکه در آن روزم بر درکم کز آنکه در آن روزم بر درکم
شده از عجز ز موی در مایون تو در عالم خرد و سواد خشی در باط ساهه که ایجا در خون گاه ابلغ زمین بر یک
سنگها برسد و او باشد آنک از آنها خود دینار شش خانه کسی عرق کسی زمین و آسمان را کام تا کبر در نجاشیا

باز در مکان و در مکانیم برون جهان و در جانییم ما در حد علمیم کن جمیع شکایم
پایه ضعف را نشانیم بپوش خف در جانیم کرده پاکه روح بخشیم گوشه پاکه ما داریم
چون قطره جان و خونیم در جانییم بپوشیم بر مغزیم و مشرق و مغربیم در غمت و حشریم

همیشه در خیالم دیدن روی تو بسیار سوسناش

ولیکن چمن بر دوزخ در دام نفس شد

بگرشید لاله از رخسار میباید صاف
نماند بجز رخ ز روی مهتابها

نکند خدیج حجامی که ابرو خریست باک
نور ابروم که هر چه نشسته باقیست باک

مزار تیرها تو بی دست و حیرانم
ز شور اشک عشقت سرماند ز سامانم

گر در حال از رخ خرافه در سینه
ندیدم در چشم هرگز مانند کردی

از آن کشته که بتنا کنند چشم امویست
کوی از قامت کردم که از بجز بدیست

ندامم با کلامین باشم او از سک کویت
سکوی تو گردیدن مراد هر چه سوسناش

ببین خوب اگر مدد در کاره نشین
کند شایسته خانه تا یاد در روشن
در برشتی ز کوه حیات کار به کوه سوسناش

ز روی

ز روی لطف کس جانان نظر جانان رخ
بجو خفته سبیل نظر کن کفندار من

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

تو که در کمال این چشم اشکین من
کردیم در غمت نالان بماند بر سبیل

بشم کدی که تو مانند تار موی تو ای ماه مهر افروز
 من از مرغ چراغ خجسته ای شمع عالم سوز من از مرغ چراغ خجسته
 یاد وفادار تو ام از مرغ چراغ خجسته یاد در جهان من زنده ام نام خجسته زنده ام من از مرغ چراغ خجسته
 از مرغ چراغ خجسته با درستان خدی ملن با درستان خدی ملن زینسان وفاداری کنی از مرغ
 چراغ خجسته هرگز ندادی دادم نشنیده فریادمی بستان خدی یاد از مرغ چراغ خجسته کنی
 بدم بخت خوشم تو در گرفت خود را بگیرم دامن زین مرغ چراغ خجسته گریخت همچنان کنم
 جان بهر تو قربان کنم هر چه تو خواهی آن کنم از مرغ چراغ خجسته شد حافظ از سوای دیوانه و شیالی که
 اندر سوای تو از مرغ چراغ خجسته در چمن باز که گل افشاده در گلزار غنچه کردیت
 هر از آن که در حصار تشکیلهای مرا شکست جز لعل لب اسبب گل کردید و آب
 نازنا بشعوران اینقدر در شوم بر محمد حیف که سخن دیگر از تشکیلهای مرا در اشعار عار
 وضع ناموس خجسته بسیار بود و جان خود خجسته که منم به که با اعتبار یاد نفی کردم کف و در سلام که
 غیر از حوت طبع نه بر اقرارم کنون دخل و نه بر الکل کار طوق اسان سجده این استان رستم بداد
 خاک رویدم که تا دیدم در من در بار بار
 السلام ای سایه خجسته سید رب العالمین

مطلبه بگویند تا موقت
 مطلقه بگویند تا موقت
 صحت معنی نظرت با چنان خلق
 هرگز ز قسلا دم نفس خدی برین حساب زبون با لذت در آستان
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود

کیست با قدرت سپهر حیرت پنداری تو مهر آن قوت مستعار دین بر مقفوس
 کاروان سلاطین طبع کز یاد که راه
 با سوز دولت دستان نیاید در شمار
 در شکرت با همین معانی باشند
 قوت بادت کز من بریدی در صفا
 کوه دریا طاعت می بر کرد چون تو
 خلق هفت عالم کرم دور تو نشاندند
 اندان میدان کز ترا سادت مند را
 نشتر شمشیر آن روی در شریان نهد
 چون طیب مراک کز در ساعد جان رکب
 از میان مشرق میدان نذر مهر وار
 رایت چه از پیش وایت ز کس نیست پس
 صحرای کرم کز کس کوی آسار
 لاقی الاعلی لایف الادالفا

از مرغ چراغ خجسته
 در چمن باز که گل افشاده
 در گلزار غنچه کردیت
 تشکیلهای مرا شکست
 جز لعل لب اسبب گل کردید و آب
 سخن دیگر از تشکیلهای مرا
 در اشعار عار
 وضع ناموس خجسته بسیار بود
 جان خود خجسته که منم به که با اعتبار یاد
 نفی کردم کف و در سلام که
 طوق اسان سجده این استان رستم بداد
 خاک رویدم که تا دیدم در من در بار بار
 السلام ای سایه خجسته سید رب العالمین
 مطلبه بگویند تا موقت
 مطلقه بگویند تا موقت
 صحت معنی نظرت با چنان خلق
 هرگز ز قسلا دم نفس خدی برین حساب زبون با لذت در آستان
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود
 در هر شش من کلام عارفان را ز یاد دل و دود

ای با سینه صافه از مصطفی غیر از تو کسی
نیفت ابرویست دریا هر شرح لب او
ره روان عالم تحقیق را نابرد راه
رفعت بالای امکان صورت نامکنت
تا سپهر شرح از دور بر آید کز نیست
از زبان خلق بزاید صفات ذات تو
گر چه در عالم باقیال تو شاکرده ام
لاف مدای دران حضرت نمیانم
منت فتمم سخن آورد لطف کن شمای
در عرض حاجت بر تو حاجت نیست
روی حجت بر متاب ای کام جان از روی
حرمت جان محمد بکنند کن سوی من

خونده نفس مصطفی یا امیرالمؤمنین
بازوی خورشید یا امیرالمؤمنین
روز بازار سحایت یا امیرالمؤمنین
از هر دریا عطیت یا امیرالمؤمنین
از لب معجز غایت یا امیرالمؤمنین
پیش خلق جان فرات یا امیرالمؤمنین
زین دروان رایت یا امیرالمؤمنین
کفنی کجاست یا امیرالمؤمنین

تا هر چون شود به خاطر کار رسد
صفا کوشایسته ذات تو بایک کف و لب
ای تو شایسته المازوی غرور جاه
ما هم زرد در لطف کلام میکنیم
فتم آن از چه داند غمت کار تو را
تو شایسته غم خورد با قهار تو را
ایم فرمان قضا و قوف فرمان شما
افشا کاسان در سایه آسمان است
چشمه کزوی می طرا آورش قطره است
انجا زوی عالم امکان غمباری نیست
بیر ملت خانه ابدی یعنی صبر شیل
بر کجا در جمع قرآن خدا را نیست
تست تو را با اوج کز خلق چون کس
ای که در آن را بدیدان چشم جهان بین
قرنه جوهر چون دانه چینه ز جا

صورت ده چندان کین زار کان شما
با همه زمین و در کاطفون استبان شما
ارکان فضل حجت خاصه در شان شما
دانکه اوج او حصی فرش ایوان شما
جو خرد صراحت ریزه خان شما
رخ تو عظمی که ان بر بام ایوان شما

باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی
باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی
باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی

باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی
باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی
باز غایت کجا با صفت کز
عالم از زبان مصطفی

COPYRIGHTED BY SAJJAD KHAN SAJJAD KHAN SAJJAD KHAN

این قطعه نو هم در مام جان
دی شکر است این جان

دل غمناک تو چون تو دگر
جان شاد تو چون تو شادان
دل مانند رود مشک
جان شاد تو بیای تو آسان
راه وصل تو راه بر سبب
در عشق تو در دج در مان
بنده ایم جان و دل لطف
کوش حکم و جسم بر فرمان
کر وصل داری ایند دل
در سبب داری ایند جان
چشم از شور عشق و جذبه شوق
هر طرف چشم جان
آه کار شوق دیدارم
سوی در رخسار کشید جان
روشن از نور حق نه از زبان
دید در طریقی عمر آن
باده کرد بر منی جان
پیران جان با شوق فردزی
هم شیرین زبان و شک در مان
چشم در موه و در سجان
مطلب بزرگ روی غمش جان
خون غمناک معبد استور
سوی در رخسار کشید جان
روشن از نور حق نه از زبان
دید در طریقی عمر آن
باده کرد بر منی جان
پیران جان با شوق فردزی
هم شیرین زبان و شک در مان
چشم در موه و در سجان
مطلب بزرگ روی غمش جان
خون غمناک معبد استور

چون کشیدم عقل از زینش
خفتیم با تو از دو دم امان
ش افق اندران استی
بیا با کوشش او نشان
بهر کوشش و کوشش
و چه آله او بود

از تو ای همت ننگ بپوید
کریم بر بند بند از بند
الحق از آن بود ز ماحد جان
در دمان تو نیم شکر خند
ای پدیدم که در غشقم
هنگام شد این ترند
من ز کوشش دانه
چونم کوفتاده ام بگند
بند مان و بند حق الهی
کوشش تو میدهند
بعلب بر شاک
لغتم ابل بدم تو در بند
ای که دارد تبار زبات
بهر کوشش من جدا بپوید
راه اوست نیایشان تا
ننگ شکست بر کجا بچند
نام حق بکار چون شاید
که امان روح تو خند
کوشش من کوشش و کوشش
و شکر خنده خیر بر بند
ه کز آن در دست که ای
تمت فانی با بسند
در کوشش تو شاد از ما
پرتو از روی تابان بگند
سنگ در پیشم از او
پزبان غمناک بر بند
چون کشیدم عقل از زینش
خفتیم با تو از دو دم امان
ش افق اندران استی
بیا با کوشش او نشان
بهر کوشش و کوشش
و چه آله او بود

Copyrighted material

گفت خدای که این سیرا بگریسم گفتن زیاده نوشت
 جرعه در شیدم چشم فایض از رخ و عقل و جنت هوش
 چون بهوش آمدم یادیم باقی را هم خطوط و نقوش
 تا که آرزو صواعق ملکوت آنچه خیم سردش کوف بگرش
 دیدم است و هیچ نیست جز او
 در همه آرزای موهو
 چشم دل مانده کن که جان سنی و آنچه مادیده نیست آن سنی
 که تا بدیم عشق زواری همه فاق گسنان سنی
 آنچه سنی دست به مال خواهد و آنچه خواهد که همان سنی
 بگذرد از اهل این زمان زاد که درش دور آسمان سنی
 با سرو پاکد از آنجی را سر ز ملک جهان کران سنی
 اندر آن بهر بزم تو ترا پای برفق فریدان سنی
 ام درمان سر بر همه جبر را بر سر از عرش سیان سنی
 کاه در دست هر کس را برهنگان آسین نشان سنی
 هزار آرزو که گشت کائنات آتشش در میان سنی
 به چه دوری اگر تو بودی کازم از حوی زبان سنی
 جان کتاری اگر با عشق عشق اگر نمی جان سنی
 تا ای که رساند بهت که با از جهان و همانان سنی
 آنچه شنیده که گشت آن سنی و آنچه نویده چشم آن سنی
 یا با عشق هزار در جهان تا بعین لیقان عیان سنی

(Marginal notes in smaller script on the right page)

چشم این مستی خدی چشم جوت فر فرهاد لب لعل تو که چشم حیات سر لطف که گشتی ارار
 آید ای که یاد در بسا نوزاد آنکه نشکرش اور که گم ندارد آفتاب کوهی از آنست در کوه ظهور ماده تن بر چه بود با ماله خوار که کور زانستار امان از آنست که ز ماز در بر از عجات افتاد تا به چشم جستن آن اولاد تا که مان اول امام روحان در زمر این نادر دار

که در آستان بهر در که در آستان بهر در که در آستان بهر در که در آستان بهر در
 چشم مستی خدی داد که از این باوه جمع کن کوشش بگوش بگوش بگوش بگوش
 تا که آید جهان و هر چه در دست عکس بر اویست از رخ از رخ از رخ از رخ
 در ره عشق دین و دل رباب در خوابات و باره بجان چونکه گشتم نوره نظیر داد لعل من بر آسان داد لعل من بر آسان
 غنی ز سبکدوشه غنچه عشان برت غنچه عشان برت غنچه عشان برت



(Vertical marginal note on the left side of the bottom page)

ای دل بر آرزوی آن داری ای شش جمع جان دم ز بسوی میخیزد
که شوی بر تو شکر این راز بگو ایان استناید ز تابی حقیقی مجاز
بسر کشیده اند آواز و چه لاله آن بود

سند ان بند در سبب
و چه ایام و گاه در سبب
از باب اول در سبب
نزد آرزو در سبب

در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب

از دود و دود در سبب
از دود و دود در سبب
از دود و دود در سبب
از دود و دود در سبب

در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب

از دم بر جهان بخت مر و از طلب جوان سیدی بیدیدم طلب
آنس سو شکار از دم بر جهان طلب تو کیست و سوغرستان

بیا که ایام در سبب
بیا که ایام در سبب
بیا که ایام در سبب
بیا که ایام در سبب

بودم در یک سر ضرر و دم کار از دست دیدم از دور که روی همه دیوانه موت
که بگویم رسد او از حرفت است با هر صد و ام با هر یک از این است در جنت و خردش

این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
و این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
و این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
و این ز کبر است بر پا و سراج اطراف

این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
این ز کبر است بر پا و سراج اطراف
این ز کبر است بر پا و سراج اطراف

در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب
در خفا تو ایام در سبب

درد علم غش در افغان
شد بود بصورت زبان افغان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان

دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان

دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان

دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان
دور از کجایان کجایان

این سر آید در دی ماه و درین بجا نهند
صد چو موسی ز سر کمر در دوران
کوفی که دم از سر ایشان
عزای ای که شتابان بیاید

همه بر در میخانه تنین بجا نهند
ان که عشق حقیقت توران بجز
فکر تو اندر خزان کندار
جنت و ناری که گشتاید زار

نین قمان شریده بر شکار
دین از دستم عثمان خیار
بهرین تدکر که با احتیاد
عصر کف که دیوانه های اندین

جستم و در ره مستخار
در خرابات آدم خستار
میکم هموز ترک آرد
میت پر دانه دران کنگر

این نظامی چه خسته این در شب روز
خج خوری در شب شوق و شکر روز
بنا که دروغ غیبه های سر روز
بنا که دروغ غیبه های سر روز

بنا که دروغ غیبه های سر روز
بنا که دروغ غیبه های سر روز
بنا که دروغ غیبه های سر روز
بنا که دروغ غیبه های سر روز

چشم زنده من قول کجا
خود زنده و باره از غلب
فکرم زری جلال من
چشم زنده من قول کجا
خود زنده و باره از غلب
فکرم زری جلال من

ذکر ای زلفت پیر ازل غیر ذکر شربت افحال و عطر
در بنه شاه باشد مقصد شمس زری که مست از ازل
مت خواهد بود تا روز شمار

ما که بتمنای تو بماند خونم رود از هر مژه چشم سید روان
خواهر بر آید همچون تو ای تر غمت بر عاشقان نشانه

خلوی تو مشغول و تو غایت زمانه
روزی که رسیدم خردم ز یاد سوی سجد و من جانب خا

جایی بره کمر و من بیدار من با طلب مستقیم او جلوه در بار
او خانه همی جوید و من جانب خانه

بیشم بدر صامو عابد زاهد دیدم هم در پیش فرست که در حجاب
بزرگه در میانم و در صفا عابد که در کف هم در کسان کجا

یعنی که تو را می طلسم خانه
بر در که زدم جنب خانه تو هر جا کشم بر تو که شاد تو
در کوه و در در خانه تو منظور من از بود بخانه تو

چشم زنده من قول کجا
خود زنده و باره از غلب
فکرم زری جلال من
چشم زنده من قول کجا
خود زنده و باره از غلب
فکرم زری جلال من

مصلحت که در نظری در راه
باده بسود و بلخ ایون باه

لقد اهلنا خلق و این مخلوق
لا اول ولا فوه الا بالله

دی بر مغز و شکر از شکر کجا
بوی تو در غم و غم از غم کجا

خونم یاد بدم باره سگ و نام
شکست بول که سخن او چه یاد باد

دار از وی که در کجا
جان در درون کسب همی کجا

بهر کسب زنده من قول کجا
خود زنده و باره از غلب
فکرم زری جلال من

خونم یاد بدم باره سگ و نام
شکست بول که سخن او چه یاد باد

خونم یاد بدم باره سگ و نام
شکست بول که سخن او چه یاد باد

خونم یاد بدم باره سگ و نام
شکست بول که سخن او چه یاد باد

خونم یاد بدم باره سگ و نام
شکست بول که سخن او چه یاد باد

Copyrighted by Saad University

بلکه هر که
درد زین بس و دلم بکنند بسیار

شفا وصل فرستد
دلال عشق تو غم زین
لکن سینه کس بر وفا
ببینان گشتی بر وفا
فریاد تو کسین
کوی تو کسین
ببینان گشتی بر وفا
فریاد تو کسین
کوی تو کسین

مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین

مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین
مهر کز زین

ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین

ان قال غمین
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک

من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک

من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک
من صابر الیک

ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین

ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین
ای عشق زین

عسقلان نازیده کفاره کوب قاش کوزایت ای کوزی ترک بلا قاشی کان کم که هر

دست از خندان و مراد خندان طار...
ای من سکن در تو بمن این جان مدار...
جانم از داندی بدین یاد یار...
تو را ای ساقی می سازد طرب آن که هر...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...

ای کوزی ترک بلا قاشی کان کم که هر
دست از خندان و مراد خندان طار...
ای من سکن در تو بمن این جان مدار...
جانم از داندی بدین یاد یار...
تو را ای ساقی می سازد طرب آن که هر...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...

دست از خندان و مراد خندان طار...
ای من سکن در تو بمن این جان مدار...
جانم از داندی بدین یاد یار...
تو را ای ساقی می سازد طرب آن که هر...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...

بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...
بگویم که تو نوحه ز یاد زنده ای...
جانم خندان از شکری نه ساقی...

کرنام که از نماند که پسر نهاده بر سر او

کرم از ماه پسر که در نماند که پسر
به سوی وصل ای دلبر جانانه کجاست

ای محترم زنده و زنده کجاست
ای که در کجاست و کجاست

ای که تو خسته ام بروی تو را حقیقت کجاست

فکر اول که سر خود را بر سر دارند
بعد از آن چشم خیره می یازد به بیند

از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند
بسیار که در کجاست و کجاست

سند

بیمار بود و در ایام از آن
که در میان ما و خیانت جانان

کس در میان ما و خیانت جانان
کس در میان ما و خیانت جانان

فکرش از سر خطبات کردم
فکرش از سر خطبات کردم

بلکه ای که سر پچاده در گوش
بلکه ای که سر پچاده در گوش

از دیده ام که حال از در فرزان
از دیده ام که حال از در فرزان

فکرش از سر خطبات کردم
فکرش از سر خطبات کردم

سنگ برشته آهوی زن و پیمان نهوش

بگذار از سر کس که در نماند که پسر
از سر کس که در نماند که پسر

کرم از ماه پسر که در نماند که پسر
کرم از ماه پسر که در نماند که پسر

از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند
از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند

بسیار که در کجاست و کجاست
بسیار که در کجاست و کجاست

کرم از ماه پسر که در نماند که پسر
کرم از ماه پسر که در نماند که پسر

از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند
از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند

بسیار که در کجاست و کجاست
بسیار که در کجاست و کجاست

فکرش از سر خطبات کردم
فکرش از سر خطبات کردم

بانی و سامی و مطرب هم در نوشاوش

از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند
از سر صحن کند و دیده بدیدار به بیند

بسیار که در کجاست و کجاست
بسیار که در کجاست و کجاست

فکرش از سر خطبات کردم
فکرش از سر خطبات کردم

بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش

یوسف بگذر زین سلطان اورنگ
که تو را هست درین شیوه سریرنگ
دین و دنیا بی صافی عصمت
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش

بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش

از اول خاک زدم تا به نام
که در کسب این نام چه نام
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش

بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش
بیکبارش خورشید زنده ایست
فردین ز اویدارانش وادارانش

اول آنکه هر که از این کتاب مطلع شود و در این کتاب
توجه کند که در این کتاب چه چیزهاست
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود

که در این کتاب چه چیزهاست
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود

و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود
و در آن وقت که از این کتاب مطلع شود

Copyright © King Saud University

در میان اب و گل سازد و این جان
 زینش که صبر و صبر از طرب است
 هر که عیار از سبزه و این چنین
 که در هر که زینش که صبر است
 مایه در یاد در یاد این مایه
 با بر باد میان ما در یاد این
 در نفس و در نفس و در نفس
 اندر صفت

سیه تو زینش که مگر زین
 سیه تو زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین

بزرگ

در میان اب و گل سازد و این جان
 زینش که صبر و صبر از طرب است
 هر که عیار از سبزه و این چنین
 که در هر که زینش که صبر است
 مایه در یاد در یاد این مایه
 با بر باد میان ما در یاد این
 در نفس و در نفس و در نفس
 اندر صفت

سیه تو زینش که مگر زین
 سیه تو زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین
 زینش که مگر زینش که مگر زین

بزرگ

مطهر

عبادار خلق خلقت ای نامم برود کجایم

توسعه در زمین را در وقت از کبریا کجایم

توسعه در عالم ایجاد دیا کجایم

برای سگ در هر شکر و سگ در هر سگ

زاده عارضه خلق غلام را

عالم کبریا در هر کجایم

خلق و سگ در هر سگ

زین کبریا در هر کجایم

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

چنان من تفکر است که در هر کجایم

توسعه در هر کجایم

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

نمان از دیده یقین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآلهم أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که تمام سواران در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

از روز ولادت سلطان اول تا روز ولادت سلطان اول تا روز ولادت سلطان اول

در عین ایام که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

که در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند و در آن روز غارت کردند

Copyright © King Saud University

تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این

تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این

تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این
تو غیرین خالیانین ماه بدترین شاه کوهان دارک بزرگی آل با کلا اولی شاه سوره بد بکر معنان اولی مهروماه این

Copyright and University watermark text across the bottom of the pages.

الشراذم محمد شمسیدجا کردسته دودایم مردم جاوور صد فله یارقه کوثر با خواجہ قمر موصی کیمید کا گستره
 خلقه بر دینضا ای شاعریم او بود کلک علی پروا بلایه مقرر ای رند فقدر تو فرخیم بوورانا کار ساقی کلنگ هر
 ای مسر عارفند احوالی ایدر علا نظر اول باه امر منصور صفت شام و سحر ذراتی اولش من عادت معلای
 که یازم تلم خالی البر برستی مکر قاجان کر آهسته بو میدان بلادن بر کج نمانه بو عصره ده باش تو میدی بال مرد
 دلاور چون صاحب انسر کور عشقی خواهی نگار آلدی نهفته بر نسیست در یاری سیر ایدی بر لحظه ده کسر باغ و بو
 اول ای قاشی کان کیر یاقوت لطفی حبیبیا ای کوزری شهلا باه اور ادر لعل جون مرده اوجیا مانده میجا
 چله سپه و سپه کون کی کورسته جانک بر سر و یار جسم ادر نه عابره ای سر و دل آای دلیز با کل مهر و خواسته
 اونوت جو روحخانه الهی سورن قرانک اولوم عاشقی کوزدن پید صاله تقصیر مه تاله صغان کی تشیح و روانه اوده صالام
 ترسایدون اولدم شمعی دین کدا وده کیرینده نیارا موقوف بر یاری یارب کبر ایلیم راز نمانه او و دودنم اشد
 ملک بو ایدی شمعیم سوز مرآت قلبم دو جاش عمده اگر بر کج ممان اولیدیک این شمع طهر ارضوز مغنیم بیدم
 اگر غیره مات بر اوز که تمنا المنه و نه او خود علم ایدنه استاد زادن فیض نظری اتمدی بنی قابل اسما چون خضر معنی
 در حنک کاز نیر کین ابرق و سوس ای نور حرق طوطی زاده ایدر بر لعل تجلی تا حواله موسی انور بو عالم دگر داغ چایه
 اوغان فراد هر مند تعلیم ایدیم انکام من درک سمعنا تالیه اوفه مجنوبیدی عشق اهل نون استاد حقیقت پیردن
 ایشیم عفو ایدیم بنی سغ انند بار ضلایا اول صید بیا بر چند قراد علویم بو خود عالم مشهور و کلام هر فرد و سوره
 پر و صفا یور لؤلؤ لالا یانیدی حکیم بده و فغان اتم نهفته بر لحظه صحت آرام صحرای جنون ایچه اول آنرا و عروت
 و این مولا اوله ایوستم سلیم کیریم نه در میناندر کمر بند لبیل ندر سنبند صحراندر اود و نوت جانم سیرماندی
 اما بعلوم هر غله ابرند با شده بو و اندر سلیم عمده اگر کفر دایان ان سید احمد محمود کیمید موسی عیسی ندر شایان
 اوج و صحت واحدی حی قدیم خلق ارض و کا اول ندر پهناندر صدر دوان بهال شمع بز کاینات اشرف عرش عزت
 لافنی الاندر لاریانی قوی کناره قصه کمر دایان وار کل خرابات ایچه کور پر شور بو و خاندن در دسانه کونک و قتی دکن
 عاقبان

عاقبان
 در کوزدن قرانک اولوم عاشقی کوزدن پید صاله تقصیر مه تاله صغان کی تشیح و روانه اوده صالام
 ترسایدون اولدم شمعی دین کدا وده کیرینده نیارا موقوف بر یاری یارب کبر ایلیم راز نمانه او و دودنم اشد
 ملک بو ایدی شمعیم سوز مرآت قلبم دو جاش عمده اگر بر کج ممان اولیدیک این شمع طهر ارضوز مغنیم بیدم
 اگر غیره مات بر اوز که تمنا المنه و نه او خود علم ایدنه استاد زادن فیض نظری اتمدی بنی قابل اسما چون خضر معنی
 در حنک کاز نیر کین ابرق و سوس ای نور حرق طوطی زاده ایدر بر لعل تجلی تا حواله موسی انور بو عالم دگر داغ چایه
 اوغان فراد هر مند تعلیم ایدیم انکام من درک سمعنا تالیه اوفه مجنوبیدی عشق اهل نون استاد حقیقت پیردن
 ایشیم عفو ایدیم بنی سغ انند بار ضلایا اول صید بیا بر چند قراد علویم بو خود عالم مشهور و کلام هر فرد و سوره
 پر و صفا یور لؤلؤ لالا یانیدی حکیم بده و فغان اتم نهفته بر لحظه صحت آرام صحرای جنون ایچه اول آنرا و عروت
 و این مولا اوله ایوستم سلیم کیریم نه در میناندر کمر بند لبیل ندر سنبند صحراندر اود و نوت جانم سیرماندی
 اما بعلوم هر غله ابرند با شده بو و اندر سلیم عمده اگر کفر دایان ان سید احمد محمود کیمید موسی عیسی ندر شایان
 اوج و صحت واحدی حی قدیم خلق ارض و کا اول ندر پهناندر صدر دوان بهال شمع بز کاینات اشرف عرش عزت
 لافنی الاندر لاریانی قوی کناره قصه کمر دایان وار کل خرابات ایچه کور پر شور بو و خاندن در دسانه کونک و قتی دکن
 عاقبان
 بیخونم و نه ایسم نه کوزدن قرانک اولوم عاشقی کوزدن پید صاله تقصیر مه تاله صغان کی تشیح و روانه اوده صالام
 ترسایدون اولدم شمعی دین کدا وده کیرینده نیارا موقوف بر یاری یارب کبر ایلیم راز نمانه او و دودنم اشد
 ملک بو ایدی شمعیم سوز مرآت قلبم دو جاش عمده اگر بر کج ممان اولیدیک این شمع طهر ارضوز مغنیم بیدم
 اگر غیره مات بر اوز که تمنا المنه و نه او خود علم ایدنه استاد زادن فیض نظری اتمدی بنی قابل اسما چون خضر معنی
 در حنک کاز نیر کین ابرق و سوس ای نور حرق طوطی زاده ایدر بر لعل تجلی تا حواله موسی انور بو عالم دگر داغ چایه
 اوغان فراد هر مند تعلیم ایدیم انکام من درک سمعنا تالیه اوفه مجنوبیدی عشق اهل نون استاد حقیقت پیردن
 ایشیم عفو ایدیم بنی سغ انند بار ضلایا اول صید بیا بر چند قراد علویم بو خود عالم مشهور و کلام هر فرد و سوره
 پر و صفا یور لؤلؤ لالا یانیدی حکیم بده و فغان اتم نهفته بر لحظه صحت آرام صحرای جنون ایچه اول آنرا و عروت
 و این مولا اوله ایوستم سلیم کیریم نه در میناندر کمر بند لبیل ندر سنبند صحراندر اود و نوت جانم سیرماندی
 اما بعلوم هر غله ابرند با شده بو و اندر سلیم عمده اگر کفر دایان ان سید احمد محمود کیمید موسی عیسی ندر شایان
 اوج و صحت واحدی حی قدیم خلق ارض و کا اول ندر پهناندر صدر دوان بهال شمع بز کاینات اشرف عرش عزت
 لافنی الاندر لاریانی قوی کناره قصه کمر دایان وار کل خرابات ایچه کور پر شور بو و خاندن در دسانه کونک و قتی دکن
 عاقبان

علم فانی که بر رهنی بنام و
انقضای حکمت اول در آن است
اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده

اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده

اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده

اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده

اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده

اصطلاحاً طبعاً اضدادی علی غایت
مستحق که در سوره مائده
سند است که در سوره مائده
که در سوره مائده
که در سوره مائده



نوشتن ساریب اول کتاب بنام
ای هفتاد و نه روز در ماه
کتاب اولی در علم طب
کتاب دوم در علم طب
کتاب سوم در علم طب
کتاب چهارم در علم طب
کتاب پنجم در علم طب
کتاب ششم در علم طب
کتاب هفتم در علم طب
کتاب هشتم در علم طب
کتاب نهم در علم طب
کتاب دهم در علم طب
کتاب یازدهم در علم طب
کتاب بیستم در علم طب
کتاب سی و نهم در علم طب
کتاب چهل و نهم در علم طب
کتاب پنجاه و نهم در علم طب
کتاب شصت و نهم در علم طب
کتاب هفتاد و نهم در علم طب
کتاب هشتاد و نهم در علم طب
کتاب نود و نهم در علم طب
کتاب صد و نهم در علم طب
کتاب صد و بیست و نهم در علم طب
کتاب صد و سی و نهم در علم طب
کتاب صد و چهل و نهم در علم طب
کتاب صد و پنجاه و نهم در علم طب
کتاب صد و شصت و نهم در علم طب
کتاب صد و هفتاد و نهم در علم طب
کتاب صد و هشتاد و نهم در علم طب
کتاب صد و نود و نهم در علم طب
کتاب صد و صد و نهم در علم طب

Copyright © King Saud University

فصل اول در علم طب
فصل دوم در علم طب
فصل سوم در علم طب
فصل چهارم در علم طب
فصل پنجم در علم طب
فصل ششم در علم طب
فصل هفتم در علم طب
فصل هشتم در علم طب
فصل نهم در علم طب
فصل دهم در علم طب
فصل یازدهم در علم طب
فصل بیستم در علم طب
فصل سی و نهم در علم طب
فصل چهل و نهم در علم طب
فصل پنجاه و نهم در علم طب
فصل شصت و نهم در علم طب
فصل هفتاد و نهم در علم طب
فصل هشتاد و نهم در علم طب
فصل نود و نهم در علم طب
فصل صد و نهم در علم طب
فصل صد و بیست و نهم در علم طب
فصل صد و سی و نهم در علم طب
فصل صد و چهل و نهم در علم طب
فصل صد و پنجاه و نهم در علم طب
فصل صد و شصت و نهم در علم طب
فصل صد و هفتاد و نهم در علم طب
فصل صد و هشتاد و نهم در علم طب
فصل صد و نود و نهم در علم طب
فصل صد و صد و نهم در علم طب

قصیده در مع نام المشرق والمغرب حضرت عابدی ابراهیم این حد
یوز لطفی که کوی کجا آید خندان اولور قطره باران که برودت صدق حسین ملک یوز این قندی ناما بقرت در خطان
تورن که اید از لطف اولور متحی مستعد در اونون که اید در مان اولور محض بر این نواحت بولور کیم یوسف سلطنت
سلطنت شکر اول باره زندان اولور که زنده در سینه شکر اولور ابراهیم علی اولور ابراهیم علی اولور ابراهیم علی اولور
غور در صدر صفای حسن تنگ اید و لب خاک فرمان بر شریعی ملک سلطان اولور ساغلو قدن بر لیم اولور اولور
ایرین شکر فرقه سنن سالور سلمان اولور خاه سید خا عای هم بولور باب فطانت حسن اولور مستوجب غفیران اولور دانه
دانه در پراخ ایچره شدت جلد کیم ن بچگون باش چو خرمین لنور ایش لسان اولور یوز مقتدر کیم هم در ناما ایچ کلیم
بر نیند مولاسی علقه شمران اولور تابع فرمان اید کیم بر عیبت بر رضی حکیمه بر کیم تابع فرمان اولور تیره اولور است
رو کیم کیم نیند این رات سوز خندان زور نیکان اولور اول شهنشاه کیم بر مور قید اللهت مور کیم اید سینه
اوستینه سلطان اولور زره مهر کیم نیکان ناله بر تو آفتاب آسمان اوزره تمام جسم مه تابان اولور فیض لطفندن
اکران نیت بر بیت قدر بر انان ملک نیت خطیم اولور که ملک ناله عین اللهندن نظر علقه ملک ایدوب
الته بر ان اولور تور لطفندن ناما محمد علی حیدر صاحب طرح فصاحت بر ایچون اولور خط کیم ولول اولور یامولی

موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره
موجی بر شکر بلنزه در کیم ایچره

فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور
فصل اول در بیان احوال اولور

بدرستی که در این کتاب

بسیار از قصص و اخبار و کتب معتبره در این کتاب

بدرستی که در این کتاب بسیار از قصص و اخبار و کتب معتبره در این کتاب

عل

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

بای

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

عبدالله بن موسی که در میان در این کتاب

Copyright © King Saud University

تکلیف در تمام کسب و حرفه
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس
بیت شکر و حمد و سپاس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم
اللهم صل على
سيدنا محمد
وعلى آل محمد
الذين هم خير خلق
أبدى خلقك
صلى الله عليهم
وآلهم
وسلم

حکایت والامروالیت والنون او با سر ارتقا حق مشون گفت در یک مجاور بجوم
 در صدم خاطر و ناظر بودم ناگه اشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جان دیدم لاغر و
 زرد شده همچو بلال کردم از وی رسر مشول در کاشقی اشقیفه مرد به بدن زرد
 شده لاغر و زرد گفت اری بسرم مشوکست به چنین داله دشتی دانش بسیت
 گفتش باری تو نزدیگت یا پیش روزت از تو مارکت گفت در خانه او یک همیش
 خاک کشته او یک همیش گفتش یکدل و یکدست تو یا ستمکار در جوجوت ستم
 گفتش همیش ستمکار با هم منجینه همیش رشک گفتش باری تو ای فرزانه تا تو بخواب
 بود در جوانی لاغر و زرد شده بر چه کس سر بر در شده بر چه گفت زرد
 که عجز مشری به کنونی کونه سخن در کندی محنت قرب ز بعد از دولت دلم
 از عهده قرم خولت نیت در بعد خرا می دهی هست در قرب همه هم زوال
 حکایت سلک ادات استخوان بدمان بسیدت از کنار اب روان بسکه ان اب
 صاف و روشن بود عکس ان استخوان در اب نمود یک بی پره در کن که مگر هست
 در اب استخوان دگر بران استخوان در اب که نشاء استخوان دگر در اب افتاد طالع هر که رو
 بپشت کند نیت یا خنجر است کینه حکایت یک ماه خیره باز و جاه تنو نمود

که ای ماه روی عطار در جبین
 از آن که در اب در صحنه برداد
 از آن که در اب در صحنه برداد
 از آن که در اب در صحنه برداد

دیدم جوانی خوش که با می جویای
 سرکشی روی او شب جوان سراسی
 انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را

گفتی بوی پاد که بر اسخ و دست کشته بر کوه چشم از غم در میان سخن غیر کوبی
 انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را

انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را
 انصاف و یاد که از نام در را

صحرای دینی تقدیر دارد که برورش کند با وجود وعدهش را عمده خوانند نظای آنکه مکررند بدین شکی
اصحی الصافون داد که هر نظرند عارفان بر چه جادویش تا کند که هر ملک جهالت بیخوش بخزند تا بنشدی تقاول
و مکرر کنسی که خدا را چه تو در ملک بسی نورند این سرایت که البته خلد خد کرد خفت انوم که دریند سوسی در کند
و شکی که شنیدی که بس بر وجهان حق عیلت و ملاحظه با بصورت ایکه درشت زمین می هم وقت آن تو نیست
دیگران در شکم مادر و شب پدند گو سفیدی بر دامن کردی رخا از تلم که سفندان در خیره بر او میسکنند
نگارنده قماش از رنگ رای شد از خانه فکر صورت کشید نگارنده ملک عطار در رقم چند
ز دیوچ محتاجم که چون محرم صورت کبریا حیدر خدا نشو اینستا بفرمان از دمانی چند بتسخیر خبر میان بت شکست
از این بود ان پیغمبر کرد

صورت یکتوی دیگری ز کینی بود و در حق خود است
فراری شد از جانش خبری نه نوبت با سلام شکست که در با بحر کشف حکما در میان رخسار چون شمشیر
چو حاصل کرد که در راه دور است که هر کس که در راه دور است که هر کس که در راه دور است که هر کس که در راه دور است

حیدر است سوسی عبد و بیخ شمس کنان است و گدای با وفاش که گینه خواه میباشد عیال که در روز ملک سپه کز برکت
و کز برکت که شمس فتح ملکن بجا شکست بنسید مخزون که چون صدم شوی است خور برون علم بر وی دهسم
رایت اقتدار که بس کرد تا نگردد و چهار علم دار باشد به رانیز ستیزنده مردی نه مرد دیگر بر مردی و جسم رایت
اگر چه که چون دیگران بر نگردد و چهار چنان شهواری که در روز کار بسواری او کند افتخار که تا که بجز نوزان
بر دلان بنیروی بازوی خود در گمان در اندیشه کین منزلت ان کیت نهم این موکبت در خورشان کیت عا
چون در دم شدید بدین فرض عطفه ای که رسید ز ما بر دلان غیر شمر خدا که بشد ما در حدیث لوا خود بر یکا غوغایم

باز در این کفایت نظر غلام دی
کلی از فرمان القشینی
کان در شنید ان کرامت بویش
قبر ترا که بگفت ای کرم کیش
از این کفایت نظر غلام دی
کلی از فرمان القشینی
کان در شنید ان کرامت بویش
قبر ترا که بگفت ای کرم کیش

نوع عیبت از کرب حاضره که در با اسب است امینا
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
نمودند خود را بخوبی نام بیان این میان نمودند تا
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام

پدر در رکاب پدر جانشین سپه پر خرم در قصد جان نبود از بدینت که فرشت که بود این خطا کاری از مادرش
عجب دارم از بازی روزگار نفیر تو ای جبرج نامیدار چه شکایتی به کس حسین شنید از حرم مایک افغان و شین
طلب که از آن لطفهای حرام دم آید ان سرور شسته کام عزاده بی سیدین سعد نظایت زاننده قید و بعد
نه کرد که بر خسایق امیر بهین موج آب از دم رخ و تیر جز از رخ و حجب جو پیش برار کشته جان داد و ابش نداد
پدر از بختان ال رسول بسو شمن خاندان رسول عجمت علم از سر کجین پدر بختان و سپه انجینین

دفاع بکار حقیقت طراز
خین داد از برده آواز باز که در بختان است کسی که در
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام

بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام
بلایان خود از آن چنین نمودند خود را بخوبی نام

که میرسد و بان خیار سیاهی که بر در است و به خورشیدش نامیدیم خود که همان صفت خود بود
 که ای بر نظری و فکر احادیث بسیاری که گفته که از ابتدای حیات کشید جهان خوابه کائنات
 شما که از فرق ناقول رسیده است بالکل خودی از در کرب بلا جاع شبنم خور نشاء کلم
 بلا سلطان بد حسینی ششیدتم شکستن غم که بلا از عرب چشم نکردند بر دوشی و ایش رستم جازقی
 ایمان شدی منیرین بکلمه ارتقا مع المؤمنین خودت چون یارم از روی مهر زدم کوز فکت بیام سپید
 بر نظم و برتری پر داسم که کس نمیخون نیندایسم زهی سحر و زور او درشتین شمارندم از یاوران حسین
 ریز در چشم هر کس که جرا خیزد از بیرون بلا دمدم بسیار با آنکه زنیافته غم
 در صدم قدس انبوه غم در آن حرم مرم چرا با ندر میان بگفتیم اند خیزد بر سر دوشه خیر لامم چرا خیر بشر
 باعث آباد عالم است بر آن آئینه چه بودیم چرا بر آن دم این ستم از آیدیت کرون حکرم نظم منی متمم ما
 از شسته تیز عدوان بگیرد سروزان غمشین زین شوق چرا که این عمل ازل شکر نیزه که این ستم زینم گزم چرا
 به نرسد شسته سیم کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر

شکست خورده سحر ای که بر آن با بانی که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر
 در صدم قدس انبوه غم در آن حرم مرم چرا با ندر میان بگفتیم اند خیزد بر سر دوشه خیر لامم چرا خیر بشر
 باعث آباد عالم است بر آن آئینه چه بودیم چرا بر آن دم این ستم از آیدیت کرون حکرم نظم منی متمم ما
 از شسته تیز عدوان بگیرد سروزان غمشین زین شوق چرا که این عمل ازل شکر نیزه که این ستم زینم گزم چرا
 به نرسد شسته سیم کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر
 شکست خورده سحر ای که بر آن با بانی که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر
 در صدم قدس انبوه غم در آن حرم مرم چرا با ندر میان بگفتیم اند خیزد بر سر دوشه خیر لامم چرا خیر بشر
 باعث آباد عالم است بر آن آئینه چه بودیم چرا بر آن دم این ستم از آیدیت کرون حکرم نظم منی متمم ما
 از شسته تیز عدوان بگیرد سروزان غمشین زین شوق چرا که این عمل ازل شکر نیزه که این ستم زینم گزم چرا
 به نرسد شسته سیم کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر

این خون ز سر کوه ای که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر
 با والدت که کتب افرا تمام این خون ز سر کوه ای که از زین بر بر کلون بنان همایون که بر آن با بانی که از زین بر
 این یرون که سینه وان بزرگوار است از همان کشیده نهیده که کتبت این نغمه هموز در گوش حسین بوی عمر
 کاکل بر سرج و تانکتیت دین خط مشکای محرم بخون کتبت از خون جن بنفقه فضل بکتبت این عود نسیم
 سوز بجر که خیزد دین خون بجز یک جنای خصب کتبت وان اکدام خود بکلمه کلمه بر مردان کور که ناگفته خاست

این یرون که سینه وان بزرگوار است از همان کشیده نهیده که کتبت این نغمه هموز در گوش حسین بوی عمر
 کاکل بر سرج و تانکتیت دین خط مشکای محرم بخون کتبت از خون جن بنفقه فضل بکتبت این عود نسیم
 سوز بجر که خیزد دین خون بجز یک جنای خصب کتبت وان اکدام خود بکلمه کلمه بر مردان کور که ناگفته خاست
 این یرون که سینه وان بزرگوار است از همان کشیده نهیده که کتبت این نغمه هموز در گوش حسین بوی عمر
 کاکل بر سرج و تانکتیت دین خط مشکای محرم بخون کتبت از خون جن بنفقه فضل بکتبت این عود نسیم
 سوز بجر که خیزد دین خون بجز یک جنای خصب کتبت وان اکدام خود بکلمه کلمه بر مردان کور که ناگفته خاست
 این یرون که سینه وان بزرگوار است از همان کشیده نهیده که کتبت این نغمه هموز در گوش حسین بوی عمر
 کاکل بر سرج و تانکتیت دین خط مشکای محرم بخون کتبت از خون جن بنفقه فضل بکتبت این عود نسیم
 سوز بجر که خیزد دین خون بجز یک جنای خصب کتبت وان اکدام خود بکلمه کلمه بر مردان کور که ناگفته خاست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خصالنا
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خصالنا
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خصالنا
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خصالنا
والله اعلم بالصواب

چون آن جوان محنت نصیب کلمات را از پدر خوب خود استیغ نمود
عوض کرد ای پدر ز کوار سبت پدر می بسوی خیمه حرم فرستم پستی
اطفال محرم فرستم بخیمه فرستد و آتش بخیمه افکند سکنه آمد و خود را بد منم افکند
گفته اند که در غنچه برادر جان کباب حکرم کوفت برادر جان سکنه آن طلب کرد من کباب فرستم
فرستم با بزرگ سینه ای شدم مرا شهادت ازین فرستد که خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشت از جان
یعنی از تو شوارت و آنچه چاره علی اگر تو ناجایست امام مظلوم اگر سبت و بخت بر تو کسیت و فرمود ای فرزند
ناز پرور من ای علی اگر حمله عیب برای تو فرستد در شب غاف به بلوی تو به فرستم سب ای بر من کباب فرستم که
لطف داشت گفتم شکر طحطا را چراغان کرده داماد گفتم مادرم خیرالت آید به فرستم شادیت مصطفی آورد
ز جنت خلعت دامادیت ام لیل حمله عیب تر از یور عمات زینت کاشی علی اگر کس با حق عرض کرد
ای پدر ز کوار سب صبرم از نظر اسیر از صحبت سادی مبر حرف قرمانه بفرمانم دامادی مبر رفقه عباس از جهان
دیگر جای شادیت بعد فرستم غرق خون گشت از دامادیت چون آن بختوب بیت الاخران ملال یوسف
عوض کرد ای پدر ز کوار سبت پدر می بسوی خیمه حرم فرستم پستی
اطفال محرم فرستم بخیمه فرستد و آتش بخیمه افکند سکنه آمد و خود را بد منم افکند
گفته اند که در غنچه برادر جان کباب حکرم کوفت برادر جان سکنه آن طلب کرد من کباب فرستم
فرستم با بزرگ سینه ای شدم مرا شهادت ازین فرستد که خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشت از جان
یعنی از تو شوارت و آنچه چاره علی اگر تو ناجایست امام مظلوم اگر سبت و بخت بر تو کسیت و فرمود ای فرزند
ناز پرور من ای علی اگر حمله عیب برای تو فرستد در شب غاف به بلوی تو به فرستم سب ای بر من کباب فرستم که
لطف داشت گفتم شکر طحطا را چراغان کرده داماد گفتم مادرم خیرالت آید به فرستم شادیت مصطفی آورد
ز جنت خلعت دامادیت ام لیل حمله عیب تر از یور عمات زینت کاشی علی اگر کس با حق عرض کرد
ای پدر ز کوار سب صبرم از نظر اسیر از صحبت سادی مبر حرف قرمانه بفرمانم دامادی مبر رفقه عباس از جهان
دیگر جای شادیت بعد فرستم غرق خون گشت از دامادیت چون آن بختوب بیت الاخران ملال یوسف

مرا زین جوان چه حاصل کرد که بخانه نکرده در کباب خوشی امروز قربانی در حال ان طفل ناز پروری که شمشیران او را بدامن
عوض کرد ای پدر ز کوار سبت پدر می بسوی خیمه حرم فرستم پستی
اطفال محرم فرستم بخیمه فرستد و آتش بخیمه افکند سکنه آمد و خود را بد منم افکند
گفته اند که در غنچه برادر جان کباب حکرم کوفت برادر جان سکنه آن طلب کرد من کباب فرستم
فرستم با بزرگ سینه ای شدم مرا شهادت ازین فرستد که خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشت از جان
یعنی از تو شوارت و آنچه چاره علی اگر تو ناجایست امام مظلوم اگر سبت و بخت بر تو کسیت و فرمود ای فرزند
ناز پرور من ای علی اگر حمله عیب برای تو فرستد در شب غاف به بلوی تو به فرستم سب ای بر من کباب فرستم که
لطف داشت گفتم شکر طحطا را چراغان کرده داماد گفتم مادرم خیرالت آید به فرستم شادیت مصطفی آورد
ز جنت خلعت دامادیت ام لیل حمله عیب تر از یور عمات زینت کاشی علی اگر کس با حق عرض کرد
ای پدر ز کوار سب صبرم از نظر اسیر از صحبت سادی مبر حرف قرمانه بفرمانم دامادی مبر رفقه عباس از جهان
دیگر جای شادیت بعد فرستم غرق خون گشت از دامادیت چون آن بختوب بیت الاخران ملال یوسف

بگفتند که در غنچه برادر جان کباب حکرم کوفت برادر جان سکنه آن طلب کرد من کباب فرستم
فرستم با بزرگ سینه ای شدم مرا شهادت ازین فرستد که خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشت از جان
یعنی از تو شوارت و آنچه چاره علی اگر تو ناجایست امام مظلوم اگر سبت و بخت بر تو کسیت و فرمود ای فرزند
ناز پرور من ای علی اگر حمله عیب برای تو فرستد در شب غاف به بلوی تو به فرستم سب ای بر من کباب فرستم که
لطف داشت گفتم شکر طحطا را چراغان کرده داماد گفتم مادرم خیرالت آید به فرستم شادیت مصطفی آورد
ز جنت خلعت دامادیت ام لیل حمله عیب تر از یور عمات زینت کاشی علی اگر کس با حق عرض کرد
ای پدر ز کوار سب صبرم از نظر اسیر از صحبت سادی مبر حرف قرمانه بفرمانم دامادی مبر رفقه عباس از جهان
دیگر جای شادیت بعد فرستم غرق خون گشت از دامادیت چون آن بختوب بیت الاخران ملال یوسف

بگفتند که در غنچه برادر جان کباب حکرم کوفت برادر جان سکنه آن طلب کرد من کباب فرستم
فرستم با بزرگ سینه ای شدم مرا شهادت ازین فرستد که خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشت از جان
یعنی از تو شوارت و آنچه چاره علی اگر تو ناجایست امام مظلوم اگر سبت و بخت بر تو کسیت و فرمود ای فرزند
ناز پرور من ای علی اگر حمله عیب برای تو فرستد در شب غاف به بلوی تو به فرستم سب ای بر من کباب فرستم که
لطف داشت گفتم شکر طحطا را چراغان کرده داماد گفتم مادرم خیرالت آید به فرستم شادیت مصطفی آورد
ز جنت خلعت دامادیت ام لیل حمله عیب تر از یور عمات زینت کاشی علی اگر کس با حق عرض کرد
ای پدر ز کوار سب صبرم از نظر اسیر از صحبت سادی مبر حرف قرمانه بفرمانم دامادی مبر رفقه عباس از جهان
دیگر جای شادیت بعد فرستم غرق خون گشت از دامادیت چون آن بختوب بیت الاخران ملال یوسف

ببینان بیخ چو درخت چندان
چو بیخ بر سر درخت اول
چو بیخ بر سر درخت اول
چو بیخ بر سر درخت اول

تسارچی نموده از نماند
بسیار از نماند
بسیار از نماند
بسیار از نماند

لا حول و لا قوة الا بالله
ان نوحون کلهم اعداء
ان نوحون کلهم اعداء
ان نوحون کلهم اعداء

سوی قربانکه بیخ اوله
یا چه روح خرم لیکه شد روان
چون که کیشی پشیمان
مادرش بر نماند و نماند
بروز آورده ام تا چنین
رخسار جوان بر درده ام
همه است اوراد ایام
کافه در روز
بر سر ایام ای خدا
ای خدا ای از سوز دل
تیره شد شمع شمع
تیره شد شمع شمع
تیره شد شمع شمع
تیره شد شمع شمع

عصای بزم ای خدا
شده بر جوانم کار شد
دشمنان و خوار و کبرانه
جهنم که خون غلط
ریح و تبر و تیغ
زین جوان حریف
وزین عارض دروغ
انجا چون شد
مژده صبح زنده
چرخ که چرخ

فرد نمند و انظار دولت آگاه صفت بر دست خیر آید و نه بین صف زده همچنان بر نیاید
بصرف دل شده کان هم نظایر باید که عشق بر سر روی آفتاب سارا بر راه نظر جانب کم کوه مهر باید که شب
خورشید جهان تاب نمان از نظر است قطع این بر سر با نور مهر باید که عمل که بر باد بران زلف معجز دارد
باز ما رب طر شفته چه بر سر دارد و غیره مفر آن به بنویم بچهر که در دست جمیع او را در دراز دارد
در نظر از مژگان تو احوال علم و اندان خسته که دل بر سر خرد دارد رنده با دوسر از کوی خرابات چه دودید در جهان
را بنظر سخت محقر دارد کسب از لطف چنین فرق توان کرد در محنت مسم کتف سوغه مسم محنت سخت بجز دارد

لیکن نه زنی که در عالم غایت بنی نمانند در خاطر فدا کنده زلف
در دما را بجز آنکه کسب با در دارد چو کرم دل
صفت نماند در عجب مرد دنیا کسب و صله باشد اندک برین نمونه کسب است و محنت در محنت است
سلسله به فرح محنت همی خرید خواهم در هم باز شیمان ازین معاصره باشد شد در آن ای کسب ره که آباد

از آنکه در عالم غایت بنی نمانند در خاطر فدا کنده زلف
در دما را بجز آنکه کسب با در دارد چو کرم دل
صفت نماند در عجب مرد دنیا کسب و صله باشد اندک برین نمونه کسب است و محنت در محنت است
سلسله به فرح محنت همی خرید خواهم در هم باز شیمان ازین معاصره باشد شد در آن ای کسب ره که آباد

خواهر است غم دشمن و غم محنت هر که سزودل از اندیشه سخن دارد

عالمه بلیتس از قوت باید عجب همه در خانه
درخت کل سرین دارد باغبان که در میان است
کوش از غارتش بکشد دارد عقل عشق بی هفت روزه در راه است
کمالین را خسته میشد تا بجا ذکر از آن زلف معجز میشد

در نهار دجله در آید
بدر شرف از جمع نریز
نامه او از زیبا ملبس
خرد بر کوشش که از شمع با

انجم دارد در میان گفته دل بیل آن دارد که بنی بنم نخلن
تا خلائق قصه از ارت کنند نیز باران بر سر دارت کنند
گفت یارب بیل آن دار توام شمه از لطف تو سام رسم
تا خلائق از پرستش کم کنند از نماز روزه حج رم کنند
انداز برورد کارش این سخن سزعا و سز تو رود من
لب بند از گفتو شنایا باش که بجز از غفلت بود باش



مواضع نامة حضرت سيد كاثير
وفخر موجودات الشرف انبار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شهد ان لا اله الا الله محمد رسوله
بسم الله الرحمن الرحيم

التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالطَّيِّبَاتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ
اَيُّهَا النَّبِيُّ وَحَمْدُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ
عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ اَسْهَدُ اَنْ لَا

کتاب در عهد و مظالم و حج حور
بنیاد و هر که کار کرده کور
اینکه هم بنیاد کجا طرح کرد
و صفحین تصفح و التماس
مس اندر شام بیست و دو روز
فصل پنجم در شرح و بیان

از استادان علم آورده در
از بیوه که در بیابان خجسته
و در بیابان خجسته که در
این جمله را هم در شرح فرموده
و در شرح و بیان از بطور

نوشتند و در اول از چون
چون عجبین از کتب بر آید
چندین هزار طبع و در از کار
از فاضل بریده و در بر بنده
از شرح و بیان در بیان از
از شرح و بیان از بیوه که

از اول کام خوش از تو فروده
در شرح و بیان از بیوه که
از شرح و بیان از بیوه که

از شرح و بیان از بیوه که
از شرح و بیان از بیوه که

از شرح و بیان از بیوه که
از شرح و بیان از بیوه که

بسیار و باغ و قصر از آن کسی
ایوان و قصر و بنک بر بنده گیر

در داد و حشر تا دور دنیا بروز هر کس
صد بار پشت دست بر نماند که نیر

King Saud

University

Copyright © King Saudi University

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم المقربون
الذين هم الصادقون
الذين هم الشاهدين
الذين هم المومنين
الذين هم العابدون
الذين هم الصابرون
الذين هم الشاكرين
الذين هم الحامدون
الذين هم الساجدون
الذين هم السالكين
الذين هم الناجين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم المقربون
الذين هم الصادقون
الذين هم الشاهدين
الذين هم المومنين
الذين هم العابدون
الذين هم الصابرون
الذين هم الشاكرين
الذين هم الحامدون
الذين هم الساجدون
الذين هم السالكين
الذين هم الناجين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم المقربون
الذين هم الصادقون
الذين هم الشاهدين
الذين هم المومنين
الذين هم العابدون
الذين هم الصابرون
الذين هم الشاكرين
الذين هم الحامدون
الذين هم الساجدون
الذين هم السالكين
الذين هم الناجين

دورست زبان نیست و وقت نهان
با قریب عیان قریب نهان نبود رنگ
دورست زین دورست بود از لفظ
کریه سرد و در دیده برنگ
تا قبل و رفع و البت و بدق و فرین
دارندش گشایم در عرصه شکر
سال دوله مانی اگر زنده بماند
بکاره با زنی و طعمه بارنگ
در ملک کوز بگونه ای نقش نگار
زوداه ز جلدت بدر دیده ارغنگ

در لطف سلیم
من کلام گشود

پروت ز عارض سلیم است کز
از کعبه روم به بلاد وین یکدست
در مدح و شتر خانه فرود کرد
با خانه شک حورم این شکر است

با لطف و لود و آن ابرو سلیم
را نیز چهار لوان گذشت از زمین
انقامت کرده او چه دیدم
طوبای بهشت در بهمان بازگشت
در سینه مرا کز شکر انزال
در قریب کوشم از خوانندگشت
از سینه جف کز بر رفت

با لطف و لود و آن ابرو سلیم
را نیز چهار لوان گذشت از زمین
انقامت کرده او چه دیدم
طوبای بهشت در بهمان بازگشت
در سینه مرا کز شکر انزال
در قریب کوشم از خوانندگشت
از سینه جف کز بر رفت

من کلام گشود
از لطف سلیم است کز
از کعبه روم به بلاد وین یکدست

در مدح و شتر خانه فرود کرد
با خانه شک حورم این شکر است

با لطف و لود و آن ابرو سلیم
را نیز چهار لوان گذشت از زمین

انقامت کرده او چه دیدم
طوبای بهشت در بهمان بازگشت

در سینه مرا کز شکر انزال
در قریب کوشم از خوانندگشت

از لطف سلیم است کز
از کعبه روم به بلاد وین یکدست
در مدح و شتر خانه فرود کرد
با خانه شک حورم این شکر است
با لطف و لود و آن ابرو سلیم
را نیز چهار لوان گذشت از زمین
انقامت کرده او چه دیدم
طوبای بهشت در بهمان بازگشت
در سینه مرا کز شکر انزال
در قریب کوشم از خوانندگشت
از سینه جف کز بر رفت

من کلام گشود
از لطف سلیم است کز
از کعبه روم به بلاد وین یکدست
در مدح و شتر خانه فرود کرد
با خانه شک حورم این شکر است
با لطف و لود و آن ابرو سلیم
را نیز چهار لوان گذشت از زمین
انقامت کرده او چه دیدم
طوبای بهشت در بهمان بازگشت
در سینه مرا کز شکر انزال
در قریب کوشم از خوانندگشت
از سینه جف کز بر رفت

چون بر قشاد ز زین قامت یکتا چو حسین

از نکل و از حسین

کشت غنچه بختن روی دل آرای حسین

از نکل و از حسین

شد روان از تن آن شاه و همه چشمه خون

از نکل و از حسین

بیاورد چو شد از ظلم سرو پای حسین

از نکل و از حسین

باز آید ز نه چنان بجز شمشیر جفا

از نکل و از حسین

بر روی جای یکا بر سه در اعصاب حسین

از نکل و از حسین

جبرئیل از رخ خویش با فروز در بخت

از نکل و از حسین

قدیر نهاد دیده گشوده بهمانشای حسین

از نکل و از حسین

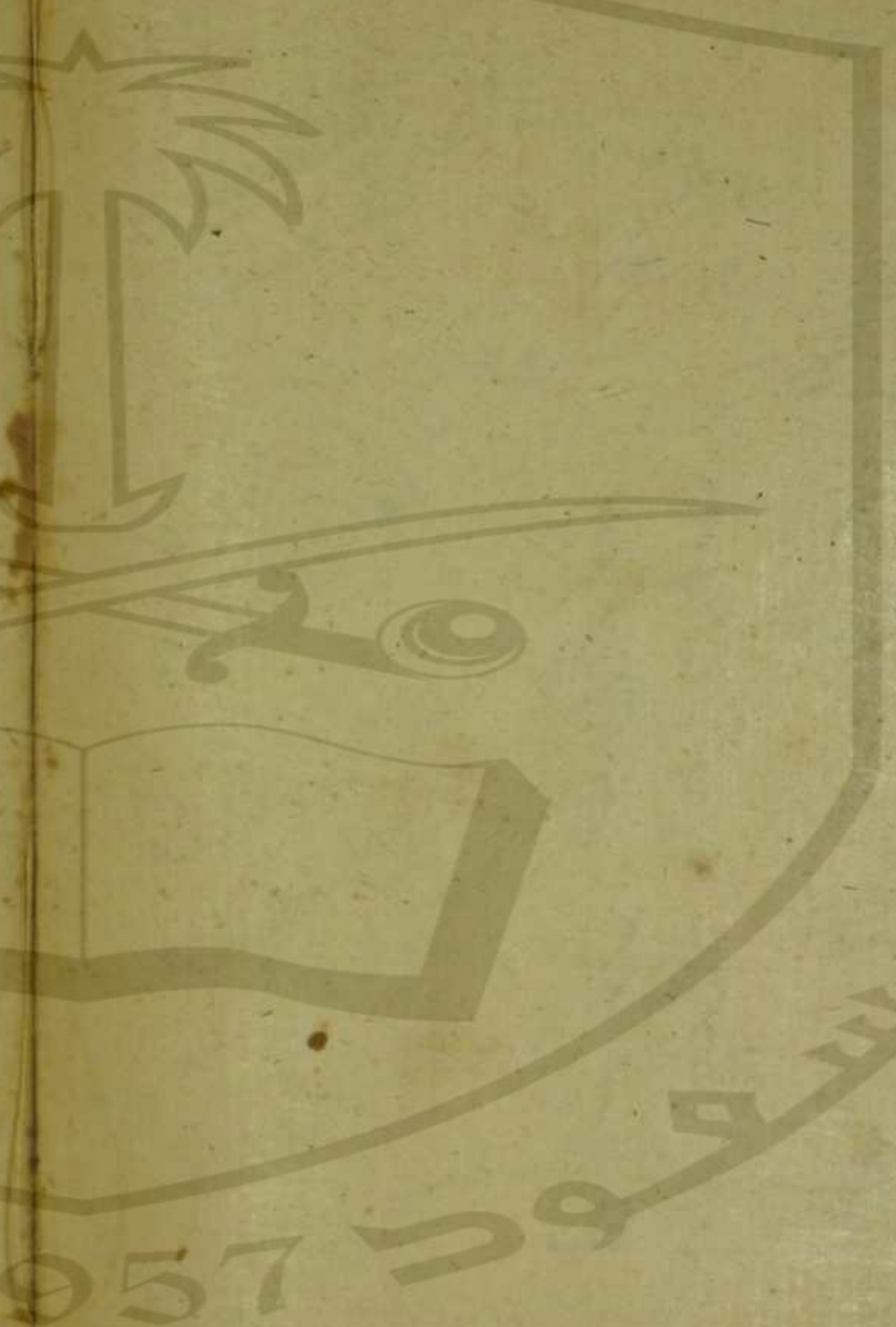
عزیز لرزید این قصه بر غصه او

از نکل و از حسین

فرز جسد این در دم ازای حسین

از نکل و از حسین

چون بر قشاد ز زین قامت یکتا چو حسین
کشت غنچه بختن روی دل آرای حسین
شد روان از تن آن شاه و همه چشمه خون
بیاورد چو شد از ظلم سرو پای حسین
باز آید ز نه چنان بجز شمشیر جفا
بر روی جای یکا بر سه در اعصاب حسین
جبرئیل از رخ خویش با فروز در بخت
قدیر نهاد دیده گشوده بهمانشای حسین
عزیز لرزید این قصه بر غصه او
فرز جسد این در دم ازای حسین
کافران سر در لب تشنه بشرب حسین
کاز تو بیکر عهده ایست تمنا حسین
نوی از نکل و از حسین
روی بر نهاده اصحاب آنکه کشته حسین



کوهر یار و فارورده اگر خون کفی غوغای محن واده سرخوشی راه جلیل
 کشته شمشیر خنجره و رو در نظر سپهرین بلبل شیرین سخن کشته شمشیر مخالف قتیل

سلطان عالم و اول جلیل
 ستم سبستان و فارورده
 ستم سبستان و فارورده
 ستم سبستان و فارورده

آه از آن لاله درین باغ
 جویزون طره دلان خطا در نظر
 کشته نباه کردن
 کشته نباه کردن
 کشته نباه کردن

جمله خاک و بخون با یار تازه جوان حسین روح در روان حسین نایب گزار و شپه رسول
 نیت نزم شدار و ره قوت جان حسین تاب و توان حسین جبر و توانای جناب بتول

عده حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره
 عده حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره
 عده حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره

دلگس در گسرت کشته نام
 زلفش همان زینت پیام می
 زلفش همان زینت پیام می
 زلفش همان زینت پیام می

حافظ من هر من آرام من نظر صرع خدا مطلع نور بها در رسم تو حالت نظر به بین
 نظر آمار فارورده که کوه الهی زاده که کوه الهی سینه زمان اشکستان و تخمین

نور سینه سپاو زین
 نایب سبستان و فارورده
 نایب سبستان و فارورده
 نایب سبستان و فارورده

در وقت که طپیدت دراز کرد از آیه کشیدم
 خوانش کز کز آیه کشیدم رو به رو خود از دستت
 بین حال با از آیه کشیدی جا
 از خارش سببش آگاه
 آزار او که نماند کشیدند
 مای تا چشمت می است بولاله
 گردند ما را سوای عالم
 این خلق بدین ایام قوم که
 گردند ما را سوای عالم
 این خلق بدین ایام قوم که
 گردند ما را سوای عالم
 این خلق بدین ایام قوم که

عنه حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره
 عده حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره
 عده حسین عظیم بجهت رسول و ره و ره و ره

Copyright © King Fahd University

گفت برادر خود زیندخت بر خط
تنگ است دشمنان چنانچه بر شمار
آید برادر خود روزی که بر کار

دشمنان را که در آرزوی
بر سر ای فاطمه میسر آید
بس نهاد بر لب بر کعبه گفت

کاش میباید نه بد جز کوار
اینجمله که تو عجب از خون گشای
نقش نگار یافته از طبع کردگار

خوش خفته به بستره ای بر
خوش کرد در پیش دل و دست نگار
کرده است زور و کی نشانی چو شکار

کم روز بر خیزد از این خواب خوار
با دما بست که عجب عجب فرست
بپوشان نشاید آمدنت نام نهار

زین شعله آتش تو بیدار
سوزند شده شد و سوزید زار

عجب زو سوزم حادثه در دست روزگار
بر خلق غمنازه جوانان کعبه دار
چون شعله آتش از کعبه رخسار

از بار زلفت بجای از کار
هر قدر سینه کعبه از کعبه درین
نه از خزان ظلم بجای چو چار

آید بکعبه کعبه از کعبه گشای
کعبان دین میباید که چشم شب
بر طرف که کرده اند آتش امام

دید اندران زمین بلب خیزد ز تابو
افتاده کلینان کعبه کعبه گشای
خوابیدند خزان چو باران به بار

از خون زخم ما جبین مهر رو
صحرای قضا نشانی کعبه لاله

بهر شکر تو خیزد از این خواب خوار
بهر شکر تو خیزد از این خواب خوار
بهر شکر تو خیزد از این خواب خوار

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند کاوه ذره پروه و بندگان ینا ما مبد
سجاس و درمای رحمت خداوند ربانی بر جلوه ک

خداوند کاری مفترق و کشته بار بعد از طی دعوات و اقیات رسیده

رای شریف خداوند کاری است
بندگان خداوند که مدت زمان

ولی النعمی نگار دوام دولت ابدت
که این کترین داعیست خودی از شدت کرات خدمتانی

بندگان ولی النعمی خودی از شدت کرات خدمتانی
جوانب بندگان خداوند کارش خودی از شدت کرات خدمتانی

عزیزه جهودیت بشینه در مقام جبارت بر آمده که نال از نظر کمیا از بندگان خداوند
چو و کرا آمده باش چنانچه از نظر طاعت سر اسرار است که چنانچه ذات تمرت کتانت

کاری را عجب مستقیمه جوان کترین بندگان بشند بعد از فضل جناب سرور زنده رحمت
بندگان خداوند کلاسی رشته جناب بر قرار و ما بر دعا کوی ذات عجب صفات

خداوند کارش شغول کله از من بخ از فیض در آن خدمت من جو هست بندگان خداوند
شما کید در مراتب خیالی مقور و ملاتی نیست همواره دریافت ای نعمتی و مسای از

دایم مسای طالب و مسای هست بر جو هست که حیاتی نگار صور مقررات شده کترین داعی
سوادتای تعلیمی ایی الدنای و الدنای قرین مغفرت فرمایندی

جان دوستی ز کعبه بندگ شدادم
در حق بیدارین بسر آخیر بندگ

بندگان خداوند که مدت زمان
ولی النعمی نگار دوام دولت ابدت
که این کترین داعیست خودی از شدت کرات خدمتانی

بندگان ولی النعمی خودی از شدت کرات خدمتانی
جوانب بندگان خداوند کارش خودی از شدت کرات خدمتانی

عزیزه جهودیت بشینه در مقام جبارت بر آمده که نال از نظر کمیا از بندگان خداوند
چو و کرا آمده باش چنانچه از نظر طاعت سر اسرار است که چنانچه ذات تمرت کتانت

واقفان از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است
و در آنجا از تمام اموال خود که در آنجا است

نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود
نظر بحسب شایسته روزگار نماید در امر حق خود

عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق
عالمی است که در این دنیا هیچ کس از حق



و در آنجا اقیس و انهدار در آستان ملائک با بیان عشق بنیان آستانه لایم لایم جان بدعا کوشش معانی شغف که جا
شرف و امانت خالی در بیان معاشد امیدوار از هفت کردار کبیر در این دانه سر نهاد در وقت قیام
از کار بگذرد این در آن زمان در آن طرف کرد این یارب الهامی

در تقیبات از ادب

بعضی برین
که در زمانیکه خورشید
صح نو در روز و شب
دل افروز معنی که از
دارد در حدیث آن بر
بریده و در آن وقت
ذات در آن رخ لبان
که زلف سعادت با
اتصال است نور علی
و بخت در آن رخ لبان
عظیم از جمله جان
کل برین چشم خدای
مجلسی از بزم حضور
از و بایم چو در زیاده
در کردن عروسان کار
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی

ختم بر فراوان چشم در آن نور
در آن کرم خورشید بر بزم

در آن کرم خورشید بر بزم
در آن کرم خورشید بر بزم

عظیم از جمله جان
کل برین چشم خدای
مجلسی از بزم حضور
از و بایم چو در زیاده
در کردن عروسان کار
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی

بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی
که در آن رخ لبان
بوی خوشی و شادمانی

سوال جواب صاحب سوس
سینه با در ده ر خطی است بوی
انکه کو نیکان لا اله الا الله بنوار این
اگر که از آن زمان است که بنویس
و در وقت آن از آن است که بنویس
اگر علی است که بنویس
نه در آن سوس که بنویس
سخن خواهم گفت
او ستر دارم از جمله اینها
بده نصرت بر آنیم
و حق در یابی نیست
حق تعلق فرمود که
با عا محبت دار آن
بارت است که
عقب فرمود شید
مسح این کرد اینم

سوال جواب صاحب سوس
سینه با در ده ر خطی است بوی
انکه کو نیکان لا اله الا الله بنوار این
اگر که از آن زمان است که بنویس
و در وقت آن از آن است که بنویس
اگر علی است که بنویس
نه در آن سوس که بنویس
سخن خواهم گفت
او ستر دارم از جمله اینها
بده نصرت بر آنیم
و حق در یابی نیست
حق تعلق فرمود که
با عا محبت دار آن
بارت است که
عقب فرمود شید
مسح این کرد اینم

سوال جواب صاحب سوس
سینه با در ده ر خطی است بوی
انکه کو نیکان لا اله الا الله بنوار این
اگر که از آن زمان است که بنویس
و در وقت آن از آن است که بنویس
اگر علی است که بنویس
نه در آن سوس که بنویس
سخن خواهم گفت
او ستر دارم از جمله اینها
بده نصرت بر آنیم
و حق در یابی نیست
حق تعلق فرمود که
با عا محبت دار آن
بارت است که
عقب فرمود شید
مسح این کرد اینم

سوال جواب صاحب سوس
سینه با در ده ر خطی است بوی
انکه کو نیکان لا اله الا الله بنوار این
اگر که از آن زمان است که بنویس
و در وقت آن از آن است که بنویس
اگر علی است که بنویس
نه در آن سوس که بنویس
سخن خواهم گفت
او ستر دارم از جمله اینها
بده نصرت بر آنیم
و حق در یابی نیست
حق تعلق فرمود که
با عا محبت دار آن
بارت است که
عقب فرمود شید
مسح این کرد اینم

سوال جواب صاحب سوس
سینه با در ده ر خطی است بوی
انکه کو نیکان لا اله الا الله بنوار این
اگر که از آن زمان است که بنویس
و در وقت آن از آن است که بنویس
اگر علی است که بنویس
نه در آن سوس که بنویس
سخن خواهم گفت
او ستر دارم از جمله اینها
بده نصرت بر آنیم
و حق در یابی نیست
حق تعلق فرمود که
با عا محبت دار آن
بارت است که
عقب فرمود شید
مسح این کرد اینم

توبه دهم
بدان که در توبه پنجم و هفتم
منه از خاکین بسیار است ای موسی محمد است و او را
پیش از بریدن آفتاب هر گشت نازق نمودم و در هر گشت خرب
بازین نافرمانی در ایوان این بنوم و بیات این کفم و بیاید سال این را اما دهم از غدا
منادینک در ایوان این کفم و بیاید سال این کفم و بیاید سال این کفم و بیاید سال این کفم
دو رخ چون سید دنیا چون آفتاب بود و در هر گشت این واجب کرده ام تا آنکه از این گشت
نزار که آن خندان دنیا چون آفتاب بود و در هر گشت این واجب کرده ام تا آنکه از این گشت
قرص بیستم چون سید دنیا چون آفتاب بود و در هر گشت این واجب کرده ام تا آنکه از این گشت
کند و بنام که همان دادم و در هر گشت این واجب کرده ام تا آنکه از این گشت
این برهشتم و این را عسل خناب فرمودم هر قطره آنچه که از اندام این بگذرد هفتاد
این بنومند و زکوة فرموده ام که مال این زیاد شود و برت باید و این را جمع فرموده ام که
که در هیچ غنصه از غنصات در ایوان اعمال این بنومند از هر یک خزان که در نام و این را
بعد از استکان دیگر از بدیم و در آخر از زمان و سوزان را از امتان دیگر که تا کرم و پیش از امتان
دیگر این را بر بهشت برام بیامی انیم هر فصلیت که از برای محمد با این دادم و چون این
بجیل سال رسیده و یونان و حجب دنیا پیش از دل این برادر و چون عمر این
بپنجی که رسیده کف ما این پاک کرام و چون عمر این
بشصت رسیده از بد
این

این ترا
کفا دارم و چون عمر این
مبتدا رسیده و این استیانی از دل این برادرم چون عمر این
بود رسیده کفا اولین و آخرین این بیایم و چون لهذا کفا از این برادرم
موسی گفت یا رب امت محمد پارتو نه بیایم بر این حق تعالی فرموده است که گفت
این زیاده بود موسی گفت یا رب امت محمد پارتو نه بیایم بر این حق تعالی فرموده است که گفت
و اگر خواهد ملنگه از برای تو آفرینش خواهند
خواه پیش از هر خلق ترا بهشت برام حاجت رسد که نذمه هر روز گفت که نذمه هر روز گفت که نذمه
کند با خلق بیایم بی موسی هر که برتین گفت که نذمه هر روز گفت که نذمه هر روز گفت که نذمه
بهر چه بنماید که نشانی از ایاب کی اگر خواه از جواب سوالی شود و بگوید آن کذرا در هر دویم داد و بعد از نماز
اگر خواه که قبر نور او بشاید و فرزند نعت بر آن کش ده پا و از مطا آن کذرا در هر دویم داد و بعد از نماز
بیع بیست باج بار کوبه استغفر الله ربه و الوالدی و بیع بیست باج بار کوبه استغفر الله ربه و الوالدی و بیع بیست باج بار کوبه استغفر الله ربه و الوالدی
موسی گفت یا رب ایسیدم بسیار خوانده بود و می آید در بیات درخت که نام ایسوی که طبع افکاره تقی کذا در ایوان
از زیر پیر میزنی برام و نور روی او در بیات درخت که نام ایسوی که طبع افکاره تقی کذا در ایوان
و آن طفل را چه پروما در او از زیر پیر میزنی برام و نور روی او در بیات درخت که نام ایسوی که طبع افکاره تقی کذا در ایوان
کند جزای او چه باشد که گفت زوی او در ایوان
دارم

Copyright © King Saud University

بشده او سستی گفت
بشارت انداخته بود بر حال او بر گشت گندم خردی او
فردینکه کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
مرد اول دعا دعا الله بگو جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
هم گشت بشارت آنکه سببین طعام دهد جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله

بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله
بشارت کند جزای او جنت گفت هر کس نامی و بر بیازم گشت آنکه لاله الاله

Copyright © King Fahd University

و از جناب عالم آید که این کوه را به دوزخ
دکتر و چون به راه بر آید بر آید و او را در دوزخ است که این کوه را به دوزخ
است چنانچه در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
را کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
که کلمات نام بسیار کرده اند و بسیار است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
در آن زمان این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
که قرآن خواندن و حج گزارن و نماز کردن کار بود در دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
بر آن خواندن و حج گزارن و نماز کردن کار بود در دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
رواکن پس این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
روم ملک است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
پان کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
که آب چشم این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
بگردد آنکه ملک کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
بود به که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ

کوه بود
آنکه آنکه ای ملک این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
چون ملک این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
زود کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
پس ملک کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
باز در دوزخ کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
آنکه حضرت زینب است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
و ایله بر آید و کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
کرد که ارم المرحوم حضرت است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
تا فرج یابیم و نیایم که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
و کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
بنام همی معشایم و کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
که در یاد انسان کوه کوهی است که در کتب قدیم مذکور است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ است که این کوه را به دوزخ
چرا بسیار است

شیخ صادق محمد بن یحیی بویه رحمه الله در کتب بحال الدنیه و اتمام النعمه از بعض حکما نقل کرده اند
 معنی مصنف این است که حال آدم عاقل و کما یقولون اذات عاجل که یاد مرگ را از خواطر او کرده
 روی دل به تمییز شهوات نفس آورده اند ششم است بحال شکر که طبیب بر کروی سبزه در
 قبی او یکم باشد و در قعر جوار دانی دنان بقره فرو بردن او این کشور باشد و در کنار
 آن چاه موش سینه و نیند پوسته بر بدن این طبیب مشغول باشند و قدری بس بیواری
 ریخته و نجاری کل اینجه باشد و زنبور بسیار بر آن جمع شده باشند و شکر هم بر زبان
 کند از دماغ پند که مانند اوزه او در این باز کرده است که چون بنفند او را تو خود را زد
 چون بی لاف نظر کند موش را به پند که نظر لاف از بریدن طبیب غم است و با هم بیج
 حواسش متوجه آن عمل خاک آلوده گشته به دفع آن زنبوران پر دزد تا سر کامر
 از آن شترنج سازد و چایرت از دنیا است آن طبیب عمرت و از دماغان کرده
 مرگ است آن موش سفید و پیش شب در روز است که پوسته قطع رشته عمرت
 آن عمل خاک آلوده عارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و آن
 زنبوران انبیا زمانه که بر سوزانات از دماغ نموده اند و در هم میجو شده و میخورند
 به یکدیگر می زنند و می کشند نفوس را با الله من شکر و انفسنا

جان منیز از
 از دماغ بر
 با و نند
 اباق
 بدان

الوز
 هذه

انک نفس موکلتی موکلت علی الصداق المعین المعلوم

انک نفس موکلتی موکلت علی الصداق تا افرجه

انک نفس موکلتی من موکلت تا افرجه

و سه قسم دیگر حیاطا بتفیدیم مفعول ثانیه بر مفعول اول کوازه مطبق

انک موکلت نفس موکلتی علی الصداق تا افرجه

انک طوکل نفس موکلتی علی الصداق

انک من موکلت نفس موکلتی علی الصداق

و همچنین است در زوخت میزاتی به تفاوت مکرر و بتفاوت در صحت و ادرک معنی

زوخت نفس موکلتی موکلت علی الصداق تا افرجه

زوخت نفس موکلتی موکلت

زوخت نفس موکلتی من موکلت

و سه قسم دیگر مفعول ثانیه را مقدم بر مفعول اول می بینیم

زوخت موکلت نفس موکلتی

زوخت طوکل نفس موکلتی

زوخت من موکلت نفس موکلتی

فلیک الکلام عن قبل موکلتی علی الصداق

فلیک الکلام عن قبل موکلتی علی الصداق

Copyright © King Saud University

بنفشه پسته از زبانی بطرف جور باره
 ز سر کله لاله پینی میان لاله زار
 و با کسنه حور عین زلف خویش تار
 ز سنک اگر زنده چه سان جبهه شزار
 که چون شزار بچهره ز سنک کوب سار
 ند آغاز کوردکی شکوفه از چه پیرشد
 نخورده بشر عارض حق چرا برنگ برشد
 مکان برم که هیچم از براغ غم ابر شد
 در پاف کند در برش چه خوب دستگیر شد
 ز مرجه نظر نما مجال خاک سار
 در این بهار کسی موار میباغ داردا
 بیاد باغ طلعتی موار راغ داردا
 به پیش شب چه جام مرکب جبراغ داردا
 کمانی دل منت بی کسی که در داغ داردا

حکم چه لاله از خون ز عشق طعنه ارا
 و زلف مشک باره بچشم اشک بار
 که در راه میبکیم چه نند ز کیم بهار
 کناره کرده از صحنه چه او شد از کنار
 حور انحضرت اندامی که بود با بار
 چه چشمه که آنه او رشفه کند حار

غنای اشک بوسه ز رخ خطا چه دیدیم
 که هیچ ابروان چینی از آن خطا رسیده
 بنفشه بوی منی چه بچشمه ار رسیده
 شاد طعنه باده ساط کینه چیده
 ب ز نقل ساط کینه با ساط کینه
 کسی نه پرسدم که کنم چه کاره ام
 نه موشم نه محش نه رند باده خواره ام
 نه قادم مساجدم نه مؤذن مناره ام
 نه که خدائی جو شقان نه عامل زواره ام
 نه سسترد دولت نه جزو سستیر

بهل بهم کتاب را که سر در بری ندینم
 بحفظ عمر خود کم ستر کسی ندینم
 بحال را چه میبکیم که سر در غری ندینم
 که منع جانور کند همین بگشت زار

من از شراب بخورم به سبب کسی بخورم
ببار کوه خنق به سبب طوس بخورم
پیا پیارده منی علی السروس بخورم
شراب کب سبب کیم

نه جو کیم که خو کنم به برک کو کفار با
الا چه سالها که ح ز ندیم داشتیم
به سال تازه مرشد مر فدم داشتیم
دل جواد پیر من کف کریم داشتیم

فانتهی گوید
بار چه خون و بی چنگار فرزند جبار
از غم کین من غم سلطان اولیاه
نامش به بعد حسین ز یاد که جلی
بار چه خون و بی چنگار فرزند جبار

سیراب شد شهید نه کسی
که هزار چوب پسته ز کوه خنق
مظلوم شد شهید بله جبرم داشتیم
کارش چه بود بعد بیت یارش کرد

این ظلم اگر کرد نریز او نه برید
زا اولاد میده از چه کس ز زلفی تا
خو که این حال نه فرستاد نامی دعا
ند در کند ریاد مر جانانی

این زیاد زاده
از کفنی نریز تخلف نکرد راه
آن نابکار کوشته حسین را بدست
نه او روانه کوه سیاه لوی کوه بوده
میر سیاه

میر سیاه که بعد عمر او برید
حلق عزیز فاطمه نه شریحیاه
خجیر برید جنجید او را نکرد شرم
کود از چه پس برید سرش رفت از غمراه

بگریم از جبر آنکه خلقه اذقیع
شربت شفاعتش چه بعد نومه درگاه
کوشته شقو بنم از سران نه زنده در وطن
دیگر که نه براد دیگر که اقویاه

دیگر که نه براد اشته او که بعد
بجاده چون که بعد غم در مبتلا
مانند او او کبر لای پد نه بشام
باعتر احترام نه بازت عناه

کسین بعد بهر شش بده اطفال بقی
دیگر که بعد که نمی شد از و جدا
ازینپ ز نان چوبی اماند بعد رو چید
طوق کنم بگردن خل خال غم پیاه

کبر این نه کند نه بگوید نه بگوس نه
هند و نه بت پرست نه فریاد از این
فانتهی است قابل این شعر با بله
از کبر رفق که حق

خواهد چه رحمت
خوبان نام خان چوبی
زیب سگرت فاطمه کلنوم بیسوا
بجز حاکم را شته بله جوب اشقیاه

King Saud

University

از این
درم خوار
نظ

از سبک خطی که در این کتاب
مرکز سیاه کرده اند در این
فرمان کرد که بر در این
وان گاه خانان تو بر این
هم ظاهر از فرمودید در
هم او را از دو لعل بودید در
از در زلفش او که بر سره دانی
از دیده اش سبزه بر افش ملک
صورت کران بر یک
ز طرف با او در این
مانند آفتاب میسی

از سبک خطی که در این کتاب
مرکز سیاه کرده اند در این
فرمان کرد که بر در این
وان گاه خانان تو بر این
هم ظاهر از فرمودید در
هم او را از دو لعل بودید در
از در زلفش او که بر سره دانی
از دیده اش سبزه بر افش ملک
صورت کران بر یک
ز طرف با او در این
مانند آفتاب میسی

جامعه الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

Copyright © King Saud University

King Saud

University



1957

جامعة الملك سعود

Copyright © King Saud University

King Saud University

University 1957



جامعة الملك سعود

حساب قمر در عقرب

هر چه از ماه مملکت گذرشته است هر روز بزرگ کرده روز دیگر
حساب کند مثلا پنج روز گذرشته است پنج بزرگه می رسد
مثلا پنج بزرگه می شود شصت پنج بیت شش و یک بر او
افزود نماید اینم شود یک و یک و یک طرأه می شود
کم شود که عقبات یکو در هر منته هر که در هر روز است

بها دعاء فی جلاء والانت بسم الله الرحمن الرحیم یا من لطیف لم یزل الطیف بآعما تزل انت الفوی تجا علی کل یوم التزم
لا تحسنه اطفی باحوال الیه الماطله المصطفی والرضی وایها ما دال الفاطمه

سایر فرزند مارک ازیریل مالو بر سو یوتو
حاصل ششبر اکتوبر فرقیبر دیشمبر
سایر مارک ازیریل مالو بر سو یوتو
سایر اکتوبر فرقیبر دیشمبر

نظر نمانی
ان بیت که باز بعد در ستاره
جان و دل ما از نظری بزیرون
ان بوقی بیانت که افتاد چنین
باصافه بود که بر کو که کرد
نیزید و بگرد و بیارید بپرسید
زان گفته که نگاه سر افکانه بد کرد
فایه مکتوب و مکتوب و مکتوب
من با فم التصدیه کان شعبدان
هان بار منت دان و عاقت بزبان
صد با بقیه کن فزون کن برین
انست هان بار که هر روز در صدار
تا که مکی کار و نوکار کرد
که آمد و رفت و کشتی و کشت
که سازش کرد و که اهنگ هنر کرد
که صلح کلش کشت کلش کلش کلش
که شد زبان بجز کاه شکر کرد
گاه ازین بی بخت و در صدار کلش
که بر سرین آمد و صد کون شکر کرد
که در سینه خیز در که سینه خیز کرد

از فضل لایزال العارفان بار
از بوسه کیم گفته بود در بار
بکشت کیم گفته بود در بار
بمورد روماته که افکانه کرد
مختونان و مقبولان که خالت کرد
که با بزیونی کتوت که خالت کرد
کاهی زنی صد برین و او نیز کرد
کاهی طلحه جامه و او نیز کرد
که موی سرف کشتی و کشتی
و از اثر شتاری خود نیک بیاورد
که نقل نماند که کوهی خوب بویا
که من ازین بلبس کاند ز کرد
که زان شغف دل خود برین شکر کرد
که شد بجز بی ساست شکر کرد
که درت بجلان از دفترین بجا شکر کرد
که ساخت صد افتاد و صد و کوه خاکی شکر کرد
که انجی خبیب در صدار کرد کرد کرد
که در سینه خیز در که سینه خیز کرد

Copyright © King Saud University

الا که مرده پیرد بهار عمر کسار من
 توان من روان شکیب من فرس من
 سرود من نشاط من بخت من بهار من
 غزال من مال من کوزن من نکار من
 حیات من مات نذر من هزار من
 دهند مرده نوقلان که نوق جان مرید
 پیش او ز بلبلان نه یک هزار مرید
 بجز من ز سنبلان شمیم بار مرید
 ولی نوق جان هاق شست نوق جان
 بهار ارحم میکنم با بهار من توفی
 از خط و حال عشر بن بنفشه زار من
 هنر ارحم چه باید کل و هنر من توفی
 بدوزگار از آن خوشتر که دوزگار من توفی
 هفتی بس است فخر من که افتخار من توفی
 الا بن بر آسمان کس است افتخار من
 مرا نکار نیک بی شراب ملک ری دهد
 شرابها ملک ری مرا کفانی دهد

کفایتی که صورت زشت ز کارند
 زنی گفته چشم بعد و بخت و بخت
 زکت سوی او رفت زدن بوسه
 پیوند مع الفقه غریب غرض
 جانی در سه برین بدان شعبه
 اهنه رفت اگر با او غرض
 وان وانم افزود سر بر جبر
 خون من نشاط آمد و بخت فرزند
 چون عشر ز خاص بزیر ز بر سر
 نامت شد از زاده و در ساد در آن
 انقد ز رش بوسه که نابد بشیر
 از بوسه بل اسد و جملش جو یک بار
 از یاد چه شلوار اسد و بد بر
 بهجت چنانی زبان را نش کورا
 صد گونه نیارت شکلی بشیر
 کفر بد من اورده چه صرع فزاده
 باوش بدان کله سر از جوب
 چون شرح نکر کافر که از چشم
 او برین شرح بد آنچه نکر
 کفایتی که صورت زشت ز کارند
 زنی گفته چشم بعد و بخت و بخت
 زکت سوی او رفت زدن بوسه
 پیوند مع الفقه غریب غرض
 جانی در سه برین بدان شعبه
 اهنه رفت اگر با او غرض
 وان وانم افزود سر بر جبر
 خون من نشاط آمد و بخت فرزند
 چون عشر ز خاص بزیر ز بر سر
 نامت شد از زاده و در ساد در آن
 انقد ز رش بوسه که نابد بشیر
 از بوسه بل اسد و جملش جو یک بار
 از یاد چه شلوار اسد و بد بر
 بهجت چنانی زبان را نش کورا
 صد گونه نیارت شکلی بشیر
 کفر بد من اورده چه صرع فزاده
 باوش بدان کله سر از جوب
 چون شرح نکر کافر که از چشم
 او برین شرح بد آنچه نکر

Copyright © King Fahd University

حال اسیر کرم مثال بریت کربلی
که نیست غیر مدحش بر و کار کار من
ملای و ملیجهان خلد بوزاره مهبی
عطیه بخش ز انسان خلد بجان راستین
سپهرش اندر اسنان محطش اندر اسنان
بصدقش و نذر صدقش ان فلک نیایشش
مهبی سپهرش از زمان چنان ببوسش
که پیش از دهان چکد جوش آب دارش
بر و کبابی جوی که پیشش میکند
جوشک ریزه کوه و اکبر ز بخش میکند
ز خوبی یک خلد باد رخن میکند
سوش خود را هنر از رخن بد بخش میکند
ز مین تر ز مگاه راز خون دل کار من
چنانکه چهره مر از خون دل کار من
اگر نگاه کودکی خرد نبوده مهند او
بکب دانش اشقدر ز چیت جدر جعد او

ملکه به سحر بارش کند بفقو چاره
چنانکه رفع رنج و غم روان بر بارش
آسود بچهره مر ز حال روزگارش
چه والیان مملکت شکوه و اقتدارش
ملال فی حال فی بقول فی جبارش
جلال فی جیبش فی پیاده فی عمارش
فروش فی نظرش فی ضایع من عمارش
بسی است مهر چهر او ضایع من عمارش
هنر نادر آسانی خوش است بخت را در خج
خواه نادر وانی است بچوی اب بخت را
نقد است تا همی بر اننها بخت را
نقاب است لاهی سنگه راد است را
چنانکه نند و کند راجانکه بخش را
هنر باد مدح او شعار من دثار صد بار بجه
هنر تا که نقطه بود میان واسیه
که خطی که بر کشند از ان بسوی چیره
مر خطوط مختلف مساویند بکیر

ماه رمضان آمد ای ثروت سمن بر
بخشین وصل اسعیر و سجاه بیاید
واسا بطرب را برین مجلس بیرون
زان پیش که نگاه نقیبی رسد از در
واصفی فرسوده که بارش ز مجلس
بر روی ز شب عبید و نیاوردی دیگر
بازار و بد فاکه جویانم در سوسوه
غفران بدین خن اهرم و امرش مایس
فی خودن انبیاه و ولایت که انبیاه
فغان خلد اراد و تبلیغ بیس
در روز حسرت با جاع و لیکن نه
رند انهم شب خود در توان بکند نه
پیش از دو سه ساعتش روزه از سر
بوش رود از کام رخاش روزه از سر
باش رود بدلتون نیاید که ز منی
تا شام که بر بوشون خاسته ز
نظمن که بناد که خورده فلانی
ارسی پیش کس را از راز من

دین و اعطای امد در سید جامع
عین میند هر جا به سپید از نایاب
نیچک زه دردی کف از نیت خالص
مهبی بخل صدقش و زین قدرش
روا سنی خوش نگاه زب
زاناکون در وضع مصلحت
تخت اخکی از بر دستار فلک
عین بایب افق از بر دستار فلک
داعی جیبی بر زده از شاخ عجايب
کاین جای سعید راست بیباید ساس
میش بسوی جیب رخساری راست
تا آنکه کوش آمد به سخن من در سن بان
زانسان که کش آمد به سخن من در سن بان
اها نه خرا میدی و من و من و من
در حضرت عام اسد و جید و من و من
زانسان که بود فاعله در مذهب معفر

1957

Copyright © King Saud University

کافی بود و سوار سپاهیان که کندی
وان بصره بند که کند بر عجب
وان کرد ز کربان که برده است بخدا
وان نامت موزون ز کجا بابت صنوبر
بر حبیب شفا ای که نهال تکه بافت
بنارک تو کس که نهال ناب من عرف
القصه بر سید ز تو غای قیامت
فی اجله بر سید ز هکلمه خوش
وان کس در ماریان که چندی خاند
نیش و دستان تیر از ناخج
وان گزیده اش که زنده بر عاصی
انگظم که در شیر نگردد و نسک
زانم و عظم مردم همه از هولا قیامت
کس باین و من از خنده جو کل با نوح
خدا بدم و خند بدم از بهر خدا بود
نیز که بد اغن عظم مکن و بزرگ
وز صفوت ان نازه سنی و کلبه مکن

در چاکری در که او خرم خانان
در بندگی حضرت او از ان قبص
فدایش بجهل نازک اجبام بعلین
جاهش بکند کردن افلان بجیبی
کس زش چه ماند بکف کس با پیش
انکه موقر بود این بجز مقص
هر چه بینه که کبر ز دران بینه زنی
روین دمد از فاکش ناد و صف
تخلیست سنانی که ناورد که کابوش
از بازی کردن بود و بارش از س
دروز و خشم نیند کدش
از بیجهان بینه بیانی و از دس
جو کلام غضنفر جو کئی خلقش
چون افرم کل دمد از کام غضنفر
اندیشه جو بر کاز جلالتش بید کام
اول قدش جای بود نازک اش
کینست بی بیم بود هفتی از روح
دنیاست یکی می بود هولا تیر

از بهر سکوتش بنوع حاجت نکس
هر آن که بر ساعد عود تو نشین
ز دین شوقش خیل و سپین شوقش
هر خال که در عرض فضل تو نشاند
ز سر شوقش برکت و زینبیل شوقش
فانی نالچند کنی همه در ای
هشدار که از زده شوقش جهانت
سبکین بدعا کوش و کون که جهانت
سالار جهان بادشاه فلک فرس
مرا چیه تانی
در مدح انابیک اعظم امیر نظام هر ناظمیان
نشان دستم که لاجو بیستین بیارها
بهرت لایم ز انجا جو در شوقش ستارها
نیم خلد میوزد مکر ز جو بیارها
که بوی مشک صید صدعوی مشنارها
فراز خاک و خشنها صدیه سز کشتها
ز نای خنیشی نیکند و وصل اول ساس خنیش
چنگ سینه چکه انبای هفت زنگها
خرا خنیش جو زینبیل نارها

فکده اند هوسه
بناج سردین هوسه کیکها چیه بارها
در شقای بار و در جو اشان بارین
هی بنیش کیک کیکه سیده صف قطارها
بهار کش شما نشان سجا بهار جانان
اصولتان عقانان فرو نشان بهارها
نیم در ضم ارم عهد بغیر بدم
ز بی دمبه پیش هم بطن جو بیارها
بهارها نقتها شقیها نختها
شما شکرها ارکها سارها
فران سرد بوستان نشتم مت فریان
جو مفریان نغز حقان بز سر دین سارها
درین بهار دلشپی که کشته خاک خنیش
زین ربوده عدل و دین نکاری از کارها
عقوبت شقی روی رفیق جو شقی حق
رفیق دل دقیق موی موز شک نارها
بهری در هفت سال او سو در دین خال او
شکست از حال او بهشتها بهارها

چو گویند که درون جویان ناز و غمزه سندان بیرون
بگفت بطبی ز نسبی که چو چکان از او بی
هی ز بند بند بی بی چون چهل شاره ها
رونده در دماغ و سر رنده و دل مکر
چنانکه در چهل شد خفاک در بنه خارها
سرا مبله گفت علی تراست هر چه بلایی
بگفتش باید که بخش می بارها
فکش است کاشب ایضه خورشید می بارها
که گشت دولت عجم تو بی جو کوهسارها
ز سی صد ز نامور بر بند سبزه هر خوش
بخت شاه نامور نام نامدارها
بیار شری بی شام امیر شام از کارها
که فکر دود بپینی شام ربودش از کارها
امیر جلالت کتا امین ملک یاد کارها
بینی دین مصطفی صوفی زلف خوارها
بیا در صد عیش و شادمانی امیر شام
انا یک شرم عجم امین خوارها
کشیده تیرها در هاکان اسرارها
خزانه فقیرها نظام جیب کارها

بگفت خط و جار حد فتن ز نعت و قصه مد
بهر دیار و هر بلد تراست جان نثارها
کبرها در سپهرها جبرها جبرها
وزیرها امیرها شیره نثارها
زهی نکات زینان جهان برایش تو
رسیده ازین تو بهر بی بی بارها
در ستم سنگنه ره نفاق بسینه
باب عدل شغنه ز چهره دین خیارها
دقیر و فضل از روی هم از حال خیزی
ز دست جلیبند به عثمان اخبارها
صودر که گفتی خلیل را نواختی
ز بهر هر دو ساقی که گفتی در دارها
دو سال هست که از کوهکوت تو چون محاک
ز نقد حل یکسبک سبک تو عیارها
بیای گفتی یاد شرف و دی نقد سبب
که صف کشد دو ماهه ره پیاده کوارها
گشت که در ملک بن زسی فکر زین
زلفهای اصفی بن اصفی خوارها
چه تو بجا که در شام ازدها
که از دهه نشان در غم خوارها

زهی بعد ز افغان بود که از شکافتان
فقد که مصافتان یک شاره ناره ها
شوند سوره ها در او نام مار سوز
که بر چهل چندانش از کلو می بارها ز غارها
زین شکست مگر هفت نیت نیت
سودی نیایم که بره جبارها
ملک این زرقه مخرید فتنه در دم
زیب که گشت منتظم ز عدل تو دیارها
چنان ز اقله است که گشت مایه کار تو
که گشت روزگار تو امیر روزگارها
بگردد بجز بیان بهر زین بر نمان
کنند مدح تو جان بطور حق گزارها
خطیبها از بیسها از بیسها
نرسیدند به صغارها کبارها
لاک زشت ان زمین که بگفتند در چینی
میان لایم و منن جازه هافسارها
در دمان و تم زین ز دیو بر شو زین
فقد خوار و کوی بیخیز در اخبارها

بگفتی خلد ایگان من کی بی بی بیان من
که رزید از زبان من لال ابدارها
کاست که هویان باید از تو جوادان
ز شعر بنده در جهان نجسته یاد کارها
بجای اسب غم من اگر برین در چون
نقد کباب در رخ من رهند ایبارها
هاله نا بجز بیان تو ز یاد بیان
نهی ز رنگ و بو جهان فوشت بیس کارها
هزاره من سال تو نجسته یاد قال تو
بهر دل از خیال تو شکفته تو ببارها
و لدم فی تغزل و احکامیه
مدح محمد شاه
کوهی بفا سببه الیوم دل انار
با خوشی کتایش بر کوه بازار
زان کوه کس آن شمس از رده شوش
خون داد عیب ای شوش دل ازار میازار
نونا که کشیدن نتوانی چه کشی کوه
فغانم شد و نازه شری از کل بر بار

مرد و در این همه احوال همی بر روی درج
مقاله از این همه احوال همی بر روی درج
با حالتی ایستاده بر روی درج
کاین کوه کشیده نپوشد تو ز تو شوش
مرد و در این همه احوال همی بر روی درج
مقاله از این همه احوال همی بر روی درج
با حالتی ایستاده بر روی درج
کاین کوه کشیده نپوشد تو ز تو شوش

من با تو بوسیدم ای بی شکول
کز بر دین با تو ای بی دعار
انجا بار کنی که کشند از شر او
شک نیست که در روزن جبرید ز دور
خونت که او چنم دارش بیوفی
این بر ثقیل از که با معنی ای بار
موی است میان تو با او بن بدین
نرم که کسند شود این بیکیار
بارب چه جلی تو که اندر قصب
پیشینه کنی تا سپید اینها انبار
سیم از پی دادن بود در عقل و شادان
نزدیک بنگارند که بیم کس در دوار
ز او سیم بچون که درونی بر روز
وزدان تو ندان که چه پستان او طار
من در بغل خودی که سیم بی پنهان
ناراه سیمت بر دزد ستمکار

مردم هم دارند که من طمطم امینم
در کار امانت بچیان نشوید بار
در سینه تو ای بی شکول
در سینه تو ای بی شکول

شک نیست که سیم ازین من با بود
در دم تجارت نبود سیم باهد
در مدت اندک بود ما به بیان
درین بیگانه کنی دای تجارت
من باقی شرکت کنم ابدت نیاجار
من بر زبیر سیم تو از چه نغم زر
و این شرکت بکن ای بی بیجار
وزان سیم تو همان من که خندان
نغم نام با بنی و بی بیجار
دو شهر ما باشد و یک شهر نزارانک
بسی جبرید زبیر سیمت دنیار
فانی که من این صفت باضات نکند
دنیار من است سیم تو طار
دنیار من کس ز من عمر ز غم
و اشیم تو ای بی شکول
اسرور بنا شکر در هم دوستی
کمان قصه شرافتم ز دای ز انار
بچهان سیمت شام چون روم سکار
خود را در هر چه در را نمانم کنم
بهریست در هر حال روان بچیت ز نظر

چونداه فرزند زهر چهره بود
خوری چه بس و بگذر یک بر قنار
یک چون بری از پی دیوانگی خلق
از چه خود پرده بر افکند و بیار
غلمان بچکان هم جویند و فیا بوی
غلامی سبکی هم چون ماه طم در
ندم هم چون فکر من ابد موزون
زلف هم چون طالع من کشم کون
اوان فکند من بی مالک ملوک
شکوار بکن من زیانده سکار
در رقص فتادند سر نهجای مدتر
در هیبت زدن ادا چون کینه و قار
دین بکبر بر زده هر یک ز سیمت
چون زاهد و ساس در کوچه پیمت
کفتی که بود کار که درین فرشتان
کافیا سیمت درین فرشتان
چون اینچه چینی سیمت نهجای سمنان
اقتاده هم می عکس سواد و دیوار
کلیف که سر نشان هم قتل بلبلان
کاو خنجر از بگوشه ایقان نشینار
الفصم خوردند و خنجر قتل زنی
بودی هم افتاده زهر سون ملوان
کمان سر از آمد که بر کن رفت
پیش و پستان کشته زهر سون
از پیش قضیب هم چون دانه خنر
وزنیت سیمت هم چون تل سمن زار
زنبوری هم شمع و از نسو هم قندیل
زینار بی کهنه و از از زری هم مار
زنبوری هم ماه و زان سوی هم هم
زینار بی هم افی و از زری هم هم
من چایک و جیالات بر فم ز کینیا
زانگونه که کفتار رود بر سر زار

چون اینچه چینی سیمت نهجای سمنان
اقتاده هم می عکس سواد و دیوار
کلیف که سر نشان هم قتل بلبلان
کاو خنجر از بگوشه ایقان نشینار
الفصم خوردند و خنجر قتل زنی
بودی هم افتاده زهر سون ملوان
کمان سر از آمد که بر کن رفت
پیش و پستان کشته زهر سون
از پیش قضیب هم چون دانه خنر
وزنیت سیمت هم چون تل سمن زار
زنبوری هم شمع و از نسو هم قندیل
زینار بی کهنه و از از زری هم مار
زنبوری هم ماه و زان سوی هم هم
زینار بی هم افی و از زری هم هم
من چایک و جیالات بر فم ز کینیا
زانگونه که کفتار رود بر سر زار

تبعیم بی یافت خزان فیضه
نیم بگذشت گشت نهان ناچار
در ششم فروردین هم را بیل کشیدیم
نه خواجیه بجای از نهادم نه بر تار
ناز ان تل ماه و در بر دینم شبنم
مطهر زدم بر من نفس شکار
افصل بدین فعل کان وار هم شب
حلایه بوقت پیروزدن بود در کار
من تکبیر جو بجهن زده بر پشت کیانی
و انا چه فرست ز رنده سبزه بار
نزدت اذان سخن از جای جستم
کفتم نیم نقش از این نادره کرد
از جیب فلان بگردم جا بخت
مانند دیرین که بود کاشناس
بر صفحه سیم سریشان بنام
نام و لقب خورشید با روی و بخت
و اکرم زبی تو شمه راه بوسه چندی
بر دامنم از ساق و سینه و رخسار

دارای جوان بخش محمد شمه غازی
سلا و عجم و ارتش خیم رخاچار
شاهی که زین نامشاهت صفاتش
مختصو کان می شد و نکر و پندار
نغمش بهین همگوشی بیجان
جودش بیجان بر پیش ابله است از کار
کویا که آن در کف رادش چه ماند
ماند بیک زرق و جوی اندر کسار
بخش چه ماند به بجای بیک تکل
کنز زین دین کوش و از فرس کوان
ز اندیشه پندار کنش دل دشمن
پندار خوبش است سب از روزگار
بسیار عده سوز عیون از بسوی خیم
ار بست که با روی ابد بصف بار
چون شده نزار سیل دمانت بناورد
گوشده نزار شیر زانست بیکار
ان

ایشاه سه سالت الی افرین که ز شیراز
بود که اجال ملک با ششم بار
وز بهر تار ملک اورده شب روز
بوجای در از نظم دی لولو شوا
شکرت زن و فرزند و وطن گفته ازین سخن
کافر زدن شود از ملک شکم یکم مقدار
ار چه که کند جوید ملک در دم کسان
هم چیزی که نزد اهل اسرار
من کوهن کیدم و عهد تو جوید باست
کی پیش ملک کوهن کیدم بنسوزم
نی پیش ملک تو ایوب کوهن کیدم
هر روز از آن بوش افشان خوار
من جیبم فضلتم شکفت است از غم
بکنیم ابر که فضلتم شکفت است از غم
باب نظر خطی بود قصه در حایم ایام
هر چند بود قصه در حایم ایام
ازین تکبیر و من سبله را دارم من
مع صفت ز صفی ازین شایع
درین که سلطان جبرئیل گشت مغرب ملکینی
جانب مسجد شدم ازین تکبیر دینی
کفتم اول نماز آنکه افطار از آنک
سنت احمد چنان من صاحب دینی
دیدم او در پیش صفایان کمر زاهد
چون قرآن تافتی نور هدایت از جیبی
رشته خنک ازین بکاشه آن
حلقه زبان چون افق از برین
صحنه صید دانه اش منظم اسمان
خرفه صد باره آن منقعه حور
راستی اندر مدح بود او پس فرین
ملکه او پس تا نین بودش قرین
اوشد تکبیر که اولی فعل نماز
من شاه تقلید بر از بر صدق
بر سخت ناری آن بی وفای
از ز بر سبهم تا بر دست غیبی

معدن زرات شد چو یکون چاک نند
نفس یکسوخار حمت دین پین
همم دل دلکنان کن صفت پینی چنان
رقم و این کشد واهم پیش پینی
ناکه پیری نزار سپهر از روزگار
آمدن مراد جای کنان در پینی
از بی ندر چلن بر ترق افکنان
مکرم پینی وطن پال کنان با سینی
سرفه کنان دمدم شرطه زان بی زنی
سرفه با جلال طه حقیقت شرطه بغایت شریفی
سرفه بالا ختن شرطه سفلی عفتی
جان مشک از آن دل مشفق از اینی
سرفه جو اوای کوس شرطه پیاکن فروسی
سرفه که دین ایچنان شرطه که دین ایچنی
پیش چنان سرفه کوس غده شمسار
تزد چینی شرطه و عد شه شمسار

چون که کس فنوت هر شی از اهل صف
بهر دعای شلند کس از اینی و حشینی
من شدم از کس مکار من و خوش اشکار
پس ز بس و مکار مکنش دور عینی
ناولن تقی بن من شد رضا کار کس
راست جو بزبان خان خاست اطل از کنی
ناکه مانند فربکست سب روی پیر
از ره مطلقا پس زد نفس اشرینی
پیر از آن شرطه مر رفت از اینی و رطم بر
من شدم از وی خلوص اوز کالیق بن
نالی خان ایانیده سالی که نینت
بدونه ناسود مند نوز فود تشینی
بیم کز قوت عیاه سنج و طغرل شادی
راست سنج چندان افس طغرل شادی
باش که در وقت شب صید من آن
ایکه ننی در شبای پیم نینت عینی

در بر کس خرد رای جوانان رزینی

در مدح شاهنشاهی
ای نیت سبقتش ایامه مبارک
بنشین بی خویشتن برین روی بیار
راه خطا مرد نزلت عطلکن
بیخ و نامکن ختم قیامکار
بستان به سندی بنشین کوی جوی
شهادت زبان خوشی خدایت روان کلام
پیش آر چنگل با بودار عامی
نفتان ز چید و غمی بنشان ز نهار
ز جو چو پستی ز پور ز است عار
زینت ز است از روی چو پستی
زینت ز است از روی چو پستی
بیکر چو پستی و عام در ده ملامتی
خوشتر از آن کلام کلام کلام
یای از روی چو پستی بر استانی
دستی برای نفس از استانی
بیتقی بنام از پستی
پیدل کرم دهان بولک
قدسه سراجا کرم ز پستی
اوست پست بچیل در نینت مشکبار
کافی هر دو لایست در نینت

دریای مصلحت و سعادت
ایچان مصلحت کردن اقتدار
سلفان بجزر و طرد اینی ننگ
نقاد ز برشته فلک اینی روزگار
فروشش انکه هسته فرشته خدای
مخلف اینی از فضل کرم کار
نظمش کس را در پستی کس
بان بچو کس را در پستی کس
نظمش کس را در پستی کس
خجش هم طفره خجش هم
جان بولک او در پستی کس
سوادشای او کردنت عار
بکجان زینت او چون نخت او سبانی
دستی نوز او چون نخت او سبانی
از پیش چاه او غنی بود خجش
مقصود امر اوست از اولاد ارمان
کشتن عجبی کس را در پستی کس
مقصود امر اوست از اولاد ارمان

در مدح شاهنشاهی
ای نیت سبقتش ایامه مبارک
بنشین بی خویشتن برین روی بیار
راه خطا مرد نزلت عطلکن
بیخ و نامکن ختم قیامکار
بستان به سندی بنشین کوی جوی
شهادت زبان خوشی خدایت روان کلام
پیش آر چنگل با بودار عامی
نفتان ز چید و غمی بنشان ز نهار
ز جو چو پستی ز پور ز است عار
زینت ز است از روی چو پستی
زینت ز است از روی چو پستی
بیکر چو پستی و عام در ده ملامتی
خوشتر از آن کلام کلام کلام
یای از روی چو پستی بر استانی
دستی برای نفس از استانی
بیتقی بنام از پستی
پیدل کرم دهان بولک
قدسه سراجا کرم ز پستی
اوست پست بچیل در نینت مشکبار
کافی هر دو لایست در نینت

ای چون بنای جبر کلان در پاری
ای چون اساس فضل ملک تو پایدار
از هم زین در دولت دارد که
از نیم خنق در روز کردی
بریکر کون خندان شود کفن
بنا در همان انس شود کفن
چندان هنر زین کجایند
فرسند اگر شود بوقت کفن
مانا که در جبار قدرت لفظه اند
که اصل شوقی است در جبار
سرت ریح تو در جبار رزم
مرد که انش بر کردی در جبار
قدرت ز رخساران بهیست بر جبار
کانت ز تکبان با غیبت بر جبار
شاه افندی من اند که روز شب
شکر که گویند هر دم هنر آری
اروزی که کند نام تو بریم
نفرین کنم جوش از خط از جبار
بهران فاطمه بر کبری خنق
ماهی که در کون فرخ عالم
چو مرغ خنق و لکان
بهران فاطمه بر کبری خنق

در آمد از دم افه بوی نهاده دوزلف
یک سپید چو بوی سیاه چو بوی
بیم چهره فرشته زلف دردم
بدان صفت که کند ملک با سیم
ز جای خنق و او شد جان اسیم
که عاملان دوجه از حصول آن
ولی ز خواندن اشوش خوبش تمام
بلی خوبان از پس کیش بشکل
چونیک رام کردن همکین
چو شیرین که کوزن بخیزد از سوز
یکی گمان غلط بود و بخیزد بغیر
چو کوه گمان ستم بد که کشید بغیر
مغون بافته همسایگان شدند
ز چار سوی دودیدند از صغیر
چنان زین سب من بست که بند ازار
بم عشق و برافشاند دانه نثر و
چونیک بومین و او انجمن شد مکره
که ز جوی فرودخت جوی
ز در جوی خنق و خنق خنق
که ای بفضل عدالت بود کار
تو ای

فوق که شمیم کشنت در عاقبت تو
فضای حالت کینه از قلیل کبیر
مرا و بار بار همان از این غوغا
دو دیده از نس یک بوسه ز او بوی
بچه بخت سبب از نشاط و غوغا
نسیخی چنان کانی وان شود
میس از زمان فرود یافت قام
چنانکه پاره عام درید و ابی
که ای در دلی دلون مرا بی همکین
مگر یکبار که بختل سون و کبر
جواب دادم کانی طفل ساده را پدرش
بن پاره بر این شاهک استم خنق
زین حکم کس که کردی
عجیب کس در پیش اند که حکم
دوران صیبت من سست
مگر ندان کانی کهنه زین
چنان رشتن بنشانه

دردن شونه سپیش بر است طلق روان
کزان بیونه کجای کان کس
کنون خدای جهان کجاست خنق
تو دانی آنکه خدایان در خنق
از آن کلامه فاضل بران در خنق
چنانکه کاهی شمع کفت و کبیر
بمور زن همه خنق و بزم خنق
نقلمه برین ان شوق و بد خنق
مرا و بار بار از بوسه آن ستم
کرفت داد دل از بوسه آن ستم
چنان بخیزه فاضل زین عشق
که از بهاست سلطان غم بخت
همان رسید که نام صیبت خنق
ز جای هم و از کس نرسد
کزان به عاقلم که زین بوسه آن ستم
که نافرمان جبر است
نام



اختیار
در صحت صلیب
شده فی ابی حق نبش
افقایی خونی بنی
شده که در دل جامه خند
من غلام خاص اویم
او کلد خندت خورش
او یک جان شتار آمدن
شده فی ابی خورش
جرهای اب جان کرده
افقایی خونی بنی
جاری از درای طمع
امیدی هر دو از اشت
کاب من در نطق جاری
اب اول شش را سپر
شده سر سازه هر از
بوی اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از

زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از

زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از
زب اب شش من از

تغیر
ای زلف تغیر
بر دامن زلف
رچان خط زلف
چون عین زلف
امروی تو بر جگر
کیوی تو بر کبر
بن سبیل و سر
نرسیم جبین
ایچ که جوی
نما بود که
کرد ای بیکی
ازغالبه بر
جز زلف تو
در روم ک
بوی غم زلف
تا جیم کشای

زلفی تو بوی
بدر که قیصر
ای زلفت بهار
در مانتش
یاد اندام
هم که کل
لحنتی بکن
صلصل سیر
از سیر و کل
کافتان کند
کلبید باده
کل کلبید باده
در جوش و زهر
کلبید باده
بافتن بختی
با طر فی امان
بصط بپستادی
ساقی به شش
از شرط ندکل

زلفی تو بوی
بدر که قیصر
ای زلفت بهار
در مانتش
یاد اندام
هم که کل
لحنتی بکن
صلصل سیر
از سیر و کل
کافتان کند
کلبید باده
کل کلبید باده
در جوش و زهر
کلبید باده
بافتن بختی
با طر فی امان
بصط بپستادی
ساقی به شش
از شرط ندکل

تغیر
ای زلف تغیر
بر دامن زلف
رچان خط زلف
چون عین زلف
امروی تو بر جگر
کیوی تو بر کبر
بن سبیل و سر
نرسیم جبین
ایچ که جوی
نما بود که
کرد ای بیکی
ازغالبه بر
جز زلف تو
در روم ک
بوی غم زلف
تا جیم کشای

زلفی تو بوی
بدر که قیصر
ای زلفت بهار
در مانتش
یاد اندام
هم که کل
لحنتی بکن
صلصل سیر
از سیر و کل
کافتان کند
کلبید باده
کل کلبید باده
در جوش و زهر
کلبید باده
بافتن بختی
با طر فی امان
بصط بپستادی
ساقی به شش
از شرط ندکل

دعای نازم بیچاره صبح شام است
که استاده یافتند فتاده بر خیزد

هر چند که نار در شب اید بر دیوار
باقی نشود هیچ آرزوی او که در دل
ایمان که از غمت بماند جهان نیست
چون خوبصورت جان جسم ایچم خوقل
چون شیرصد طعم ام از مغز نلیجان
تا بسنه مرغنی سبزه نکل
خانی مهر کن از این چه نکل
کز پشته عصفور بنجر نکل
بر دامن اجل و بعد زین دست
تا داری از شکم غم و شکم نکل
در کون در کون نکل
این طرا ابو الفکام نکل

صند مجموعم نعمت حسن نفا
ایچم دلعان فلک کرد محیط اردو کجا

کاله اش نور شد و قاشق فاندولیز
فرض مهر و مهرش از رحمت پروردگار

جام او بر بر باد از بادیه روز وصال
سال و مه دایم بسطیم چون سپهر از آستان

افقش لفره و افرادنا نلشن بهمان
بزانش نهار جام بهمانش زره فرار
گاه کرد و سحر برفت به نخل حاصل
از لبریم و ساق دستم سینه بسینه

رباعی من کلام کردی
باز دل در خم لیر سو لیرم افتاده
دل دیوانه ز بر بزم مقیم افتاده
قادر در عقیقیم است از آن روز که در
صدقه کون در ایچم سلیم افتاده

نفت از او در اوج رحمت او که در ایچم کلام
با شکرش مهر و الطاف محمد با علی
بمیس از بعد از حاکم نعم سازد در او
با دوایم لفره بهین و باشد این مجموعم فرزند
تا کند تعبیر دایم سال و مه بسیل و بهار

من حلام مرده عتقا

از آنکه بجز آنکه عیان گویم که شوم
ایستادنت از دست زجان

تو از این وفای نشنیدی از من
میزارین نقدت ایچک جان

ز عالم ششمی که کل کس
ز غم از زجالت شده است روم

در صیام که از امر بعد هم خواهم کردن
که از این جان زلف زفته بدویت جویم

و کلکند در زلفه جبهه بر دل
بندیدیت ز راه این گریه

بس این غم ز دل دیده و دمان زخم
بیت الاقران شود از او ابروی کس

حاله اشک زنی بدو که بدو است
از از اندیشه سخن بدو است

بجبال از صویر صفو نگاه کردیم
که نهاده بود از کس

عذر غصه نیر از حضرت در روی
که بود در این از این باب

ای فریادهای از آن باده نور
بر بر ز غم جام من غمگین را
از زویم عرقها برون بایدند
بر زمره عشق نوش جان باو انجام

لب بر لب اینم زنده مهربان
از دست عید بنوشد او جام طهور

از روی سزده مستعد و صد افش طور
این غم نشود از دوش مبدل سرو
کدام بخند است و من مقام ظهور
در زلف جاملان بر کبر و غرور

چون جامم امروز بنام این انجام
نردیده مزین از دو لعل مقلد
خ بر حلقه عشق ابتلاف از محبوب
م از کوش و بسپس و نسیم چنان م

بر زمره عاشقان حلال است مباح
بر زمره عاقدان حرام است انجام

بامر بصورت یک پیش خود از وفا طلب
تا تو که پاید امر صبر من از وفا طلب

Copyright © King Fahd University

در وصف الساجل پادشاه

در وصف الساجل پادشاه

خدیو جوان بخت روش ضمیر که در فضل و بدش نباشد نظر
 بشکل غیبر در دراید ز شرم اگر بنیدش چو در کبر کبر
 بخوان گرم حاش ریزه خوار که این بس عظیم است دان کس حق
 ز خویش شده نیل چون سبیل ز بویش شده مظهر از عبیر
 اگر لطف مگر لطف طایبی بدین بر مارک نور در این
 اللهم دل حاسدش باد خون چه نشتر بجان عدایش حیر
 منم مورد این مدینه ران ملخ بسو سلیمان جاه و سریر
 عجب نیست از فضل لازال او سرور اگر بگذرد از اثر
 چه این کسیر اولی بسط زمین امر باد منقاد و فرمان پذیر

رما عر کت کتول
 چون علی بو صاحب کتول طالب اوست طالب کتول
 هست شاه شهان عالی ه اعلی از مواهب کتول
 شاه مانند من شود دروش بشود کرمناقب کتول
 چشم دارم رشاه در دوشن کرم بر ارد مطالب کتول
 زین جام ملالی که بود مهر وصال نوشم همه دم باده چه در در چه زلال
 هر کس که از این جام خورد قطره می سیر چشمه حضرت نیار در خیال

بماه منظر منجس نظر کنند
 که اولین نظر از تویش گذر کنند
 دل من است کبوتر و چشم او کین
 ولی ز چنگلش همین جو خدایند
 خدیو حادنه که سینه اش سپر باد
 کس که سینه ترکان او سپر کنند
 ز عشق بار او دم زدن هر امش باد
 هر آنکه در قدش بذل جان در کنند
 ز برادر دم نه فلک شکافته شد
 ولیک بر دل سنگین او اثر کنند
 بدش از او ارباب بر است مهران
 که در آن هر کس در دست کنند
 هر از عهد خود که در کس نهیم
 ولی چه چاره که کس چاره قدر کنند

بیای و ده و ده در کتول
 بکیم که بر این کتول
 کس از کند جهان ابرین جان نبرد
 که در بنیاد جهان افرین مفر کنند

بخوف ز جهان باش قانع کتول
 که این مجوزه ولی شاد بهر دور کنند
 غرض نقش نیست که ما باز ماند
 که استیغای منم بقدر

این نقشها که بینی ماند مدام کسر
 باشد ز نقشها کتول
 این نوشم تا مانند مادگار
 من غلام کتول مانند مادگار

بهدول گفته خان

تا زین صحرای خورشید نشیاده
چو کله بیک خلد ز غار بوده دل
صد بار فلک مه بجان منم ایروبر
بدلان من صحن اراغ الاش
بیک خلد ز یاد دل از زلف عاقبت
کنز انما جفا که همواره
شیرین هر کاس نبردش از جفا
ببالایم جنود و برقع چون افکند
مشرکان هم نیش سر و ش از بیم
بهر سرگردن شده چون لعله کور
و در نقش و پنهان سرستان چو در جان
کل بدینش کبید همان اما درین
اچس خاله و به کیم رگش

بجنت دقان

اذا انت منقرا بقلم قاتلی
فجدایع تم شرح للصدور
ون ضمن احتی تنادل نری
دخان به جلی السهم

فکاری کم قد نقت من کس
وجأت با بغنی و فک عن
فاس بغی کیف بغیره
علیه بکلف الذخا بلا کبر

بجنت دقان

اذا انت منقرا بقلم قاتلی
فجدایع تم شرح للصدور
ون ضمن احتی تنادل نری
دخان به جلی السهم

فکاری کم قد نقت من کس
وجأت با بغنی و فک عن
فاس بغی کیف بغیره
علیه بکلف الذخا بلا کبر

بجنت دقان
اذا انت منقرا بقلم قاتلی
فجدایع تم شرح للصدور
ون ضمن احتی تنادل نری
دخان به جلی السهم
فکاری کم قد نقت من کس
وجأت با بغنی و فک عن
فاس بغی کیف بغیره
علیه بکلف الذخا بلا کبر

دستی بانی از این مزرعه
دارد از نوبت آنکه از این مزرعه
زبان را هم زبات لم یزل
کردند امرا و بدست از کوار
هم نیکم بقدم نوبت
که از نامم آن به هزار بار
نقش زینت بی که به هزار بار
کانه ده سلطنت خود را تو اهل
کاج کن مبدلت خود را تو اهل
از شرق تا مغرب اگر نگردین
کردن شهر به یکدیگر که از ازار
کسی از نوبت او به ازار
بسی که بکنه اهل ازار
روم از زمان در برت با انا
از کشته کشته جلاله تا
ابا کشته کشته تو کام اگر که
او مرغ دیگر بیا و بیا
رقم از این یک
نیم بوی زمین بگونا بیک
کوش تو از آن تا به
موندت سفت سفت

خط سینه تو جان نغمه زنت که بود
در ذوال تو جان سوزن آنست که بود
فکر کم تو جان شعله زنت آنست که بود
از شوق آن برداشتی رو منی کشنوم
آتش من در حراب دیگر به هم نیاید

فایده در غیب
م از راه بگذر از آن
بیت نشی بر آنی افغان تا طوطی
درم بین آنم از آن افغان
درم بین آنم از آن افغان

تا می منضم متصل مفرد مکرر اگر
ن بر این مکرر مکرر مکرر
میت قبل بعد ساکن با صله دان
میت قبل بعد ساکن با صله دان

Copyright © King Fahd University

عاشق شایسته
ایضا لا اله الا الله
ایضا لا اله الا الله
استمع ما لا یعول العنایب
جیت یوری من الحادیث الخلیب
کامده از جانب شایسته
نما بر روی از جانب
قالبه تقا اهل
پیش ضواعت و مالو البوا
ام علی العبادت و البوا
مرحبا کسب فتح فالما
مرحبا کسب فتح فالما
فازشم کر از جهت ما کو
دل پر از مشتاق دیدار او
دره هر روز فایز قدم
نست بودم با بزرگوار
جانب از دست کفاره
دل پر از مشتاق دیدار او

بانوی یقین راه حق نمان برود
ز نام هر کس که صبر نه کرد سید
که کوه عشق بخاکمان صبر برساند
کاش ششین بود نش از انقدر
وز نظار کار عالم غمت
گفت انبیا اول محزون
دست کش عشق نقی
کیف ها اعلی فی الفراق
گفتش و در کجا لایق
یگانه نیست در این
رفت با فخر عقل در این
گفتش نیست شکر
گفت نصف لبید
قدمت المرفیق و قال
یا زور و فتنه منقاج
کامده از جانب شایسته
نما بر روی از جانب
قالبه تقا اهل
پیش ضواعت و مالو البوا
ام علی العبادت و البوا
مرحبا کسب فتح فالما
مرحبا کسب فتح فالما
فازشم کر از جهت ما کو
دل پر از مشتاق دیدار او
دره هر روز فایز قدم
نست بودم با بزرگوار
جانب از دست کفاره
دل پر از مشتاق دیدار او

Digitized by King Saud University

کاشف رده نندار
همیشه یار نندار
فصل طبع الطلاق
والمراد عن اطلاق

عزت از عزت آمد و لیکن
عزت بزرگ است از قتل
عزت از عزت آمد اطلاق
نوجوانان از عزت بدست
بمانند از عزت بدست
صعبه که بیان چند کرد
از دیویش کج امان
رو نهان نوجوانان از مردمان
زین بمانند و اما نندار
عزت از عزت آمد و لیکن
عزت بزرگ است از قتل
عزت از عزت آمد اطلاق
نوجوانان از عزت بدست
بمانند از عزت بدست
صعبه که بیان چند کرد
از دیویش کج امان
رو نهان نوجوانان از مردمان
زین بمانند و اما نندار

عاقبت سزاوارترین است
آن که از این دنیا برود
لطف نامه از طریق شد
نقش بر رخ بر زلفی مندر
عاقبت سزاوارترین است
آن که از این دنیا برود
لطف نامه از طریق شد
نقش بر رخ بر زلفی مندر
عاقبت سزاوارترین است
آن که از این دنیا برود
لطف نامه از طریق شد
نقش بر رخ بر زلفی مندر

فصل
ان الله يامر بالعدل
وان الله ينهاي عن المنكر
ان الله يامر بالعدل
وان الله ينهاي عن المنكر

کمان سزاوارترین است
نور کفر خان از ازلت بران
لطف نامه با شبانه
در هر سینه ای که هم
کرد است و چون شد
در بجا و هیچ کرد
در سینه نواز صافش کرد
در سینه کشش کرد
در باب زهرش کرد
بریم آینه پیکر از زهرش

دعوات
و دعوات
و دعوات

فصل در بیان

البلدین والمحمی

فمن یفرق الضیق افواج البلاد
اینها القلب المحض من التبلد

لکن الصعب المحض
لا یبیت بالبلد یا المحض

سعدی دره فر فنا
اربعه فای العیب من اللحن

من زادت
کرده نوتیا جمع کر

ساجه دره فر فنا
براداد است لوان با باده

نان از جو اسایش اولم
کانولان زرد بلبل

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

نصوحا صحت فرزند نیست
کوفه به محض در کر نیست

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

انها فی حبل من حبل الجبل
انها فی حبل من حبل الجبل

بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام

بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام

بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام

بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام
بگذرد بسیار برین صبح شام
لا را خبر و اولیقا عظام

Copyright © King Saud University

کتابت در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

مکتوب است در این کتاب
که در این کتاب
مکتوب است

بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق

خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم

کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر

بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق
خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم
کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر
بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق
خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم
کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر

بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق

خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم

کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر

بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق
خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم
کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر
بازدی ضاع عمری و انقضا
تم لا استدرا ل وقت ما عطف
واعطفی کاسا من حیر الطهور
انما مفتاح ابواب المشرق
خس الارواح من قبل الهوم
اطلوا اشباح من اسر العوم
کانین و بران برود
صارت از سوا افاه بر

کل ان حالب قلبا جلیدا
قابلی من جهله هل من مزید
تأیبه الغی فلا یصل الطریق
هاجم من کینه لا یسقیق

عاکف دهر الخا
یزع الکفار من اسلامه

و افوا دی مانوادی
یا کما فی اقله قلما سواه
فهوم ما معبوده الا هو

سوره

ببین باریت باریت
کنه از خا دل انرا و بی جنبش

ببین باریت باریت
نعمت نسیب کسک

ببین باریت باریت
کرید کعبه من کجا و بر جود نی

ببین باریت باریت
اگره که نفع سرور هر امانه

ببین باریت باریت
نعمت نسیب کسک
ببین باریت باریت
کرید کعبه من کجا و بر جود نی

- | | |
|----|-------------------|
| ۱۰ | او با از خورشید |
| ۱۱ | فان زرت که در مکه |
| ۱۲ | نار از مکه |
| ۱۳ | ببین باریت باریت |
| ۱۴ | ببین باریت باریت |
| ۱۵ | ببین باریت باریت |
| ۱۶ | ببین باریت باریت |
| ۱۷ | ببین باریت باریت |
| ۱۸ | ببین باریت باریت |
| ۱۹ | ببین باریت باریت |
| ۲۰ | ببین باریت باریت |

الهی بزرگی سزاوار نیست
که لوح فلک نقش بی کار نشد
خبرشید ثبوتی بی رادوی
بازگرم گریه فرس سزادیده
نفس دردم صدم کرده
باو نور سبب کرم کرده

اللهم ربی ملائمت بخشن
سب در روز قیامت بخشن
اللهم و مادام بفرادوس
که فریاد رس نیست غیبی از تو
خدا ایمن خشنایان
لبطف توام هست امید آن

ز احوال ایشان بگویم معلول
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا

چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا

چو در سر دینم فرزند دلبند
در نوبت بار بباریم بدین
چو وقت امانت سپارشی شود
فرازم بنو جمل جاری شود
ز نتهای اجاب پنهان شود
چو در خان خال نهان شود

سفری ز راه دور ما سنده فرزند
دهان نایح لب خشتک رخسار زرد
بر این چه حرف از کتاب خدا
نظر آن کرم سر اینها
چو از من کنای از امامان رسول
دینی آن کرم علی است ال

و در شهادت امامان
علیه الصلوة علیه السلام
کفارند بدینم کل بر زمین
که عنایان گویند باید بدین
نیاروی فریادم هست
ز لطف توام هست این کلام

چون در کمال خشم راوانکم
غاشای فرسوس کلالکم
در آن ننگ زندان طلعت کمالکم
چون صد است کمالکم
بر ویم و کربان از این نشت
که نه خان از جا بخت
سب او فریادم تو باشی
چو بپسندان از من خدایا

من بپسندان از من خدایا
من بپسندان از من خدایا
من بپسندان از من خدایا
من بپسندان از من خدایا

ز نامم چون کربان زار
نه پای ستادن نه تالیب قرار
چو در بانی رحمت خورشیدانی
فغانی که افش کلستان کنی
چو از فریادت بر ارد صدا
که بر خون بلب زنده شاه کلا
کدام در دل خاک سالم بدار
ده مستغیبی به بدینم کفان
چو در عرض کبر بر این فریاد
زمینی در طیبیت ننگ در کربان

چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا
چو بپسندان از من خدایا

من آن خونی از غباری غبارم
که شعله از روی همسازم
بدون دان درین راه بود علم
هفتی نیم جانی بد کربانم
زدم دامن ندانم اسان
که سودی بدست ارم از کربان
بدست تو هوی از نفس کربانم
چون شام ساری ندانم از
قلبی که سودی از کربانم
کلان در کربانم از کربانم



که راستی شهرزادیده الم
که زبانی نغمه سوزانیم
که از کبیر بر طاعت خوشتر
چیز فرخ یک روز هم پیشتر
بچه سال بوخان احسان
فزون خورده ام مختم خام
الهی اسدیم بد کاه قنات
مکن آنچه بنظر خواه نشسته
بد و زخم کس مفری رو است
غنیست لطفی با منتها
همه اینده هم بیای حساب
نمک کس از کس ناصواب

خطای که در فقه است از دست ما
خط بیستی کش بر هست
الهی بخوان در کاه قنات
که جان را سپردن در کاه قنات
ببین ز دل سوزد امان عشق
بجهر دل بفران آن عشق
به اهی که آید بی لای آه
بدوری که برود با شد آه
زخصان ترا زوی اعالمون
که آن کس بر باد بی حال من
بنای که زین نشسته بر ساق عشق
به بخلوی نام تو بی طاق عشق

سیر و فل سیرد کانیات
بمخول لب جو به رخاات
بهران سینه کوسه پیدایات
الهر شرج از وصف او ایات
بهران سینه کوسه پیدایات
بمخول لب جو به رخاات
بهران سینه کوسه پیدایات
الهر شرج از وصف او ایات
بهران سینه کوسه پیدایات
بمخول لب جو به رخاات

بصادق که از عیب علت بر این
بیانگ امامت کل جعفری
مبوسی کاظم بنفوی ار
با عجان کرم مصلا ای او
شاه خراسان امام هد
بسلطان علی بن موسی رضا
حقنی نقی و حقنی نقی
که بر دند در راه حقنی
بجکه که در راه حقنی
که نامش حسن کفایت
بمهدی هادی امام انام
علیه الصلو علیها السلام
با آن که فری برت دانستی
لوی امامت برانستی

جامی
زن از بهلوی چشید آفریده
کس از حیب راستی هرگز ندیده
زن از بهلوی چیب که بد بر خاست
نیاید مگر از حیب راستی راست
درخته مگر زن صدر ریشم دارد
قلای از دست زن اندیشم دار
چه خوش گفت شاه جهان کیتباد
که نفرین بد بر زن نیکم یار
زن نکوی که در کشاکش دگر
یکم هر مو آنیم از صد مرد

بیت
 بهار الاول است از روز روشن
 بجهت یادداشت فلک کردید
 در ملک در قاره بیخنده در شش قدم
 در خانه بجز بجز بجز بجز

بیت
 هر چه حق کرد در ازل تقدیر
 نتواند کس در حد تقدیر

بیت
 فاندان بیکلستانم از ما از بسته
 اگر رخسار تو را کل کرد ما را خار کرد
 ترکی
 قلند یکنی ما قلمی ایرو و ورد شیم
 رر و قبوی ایلمه یوقد و رای شیم

King Saud

University 1957

Copyright © King Saud University

١٤٢

King Saud

University



جامعة الملك سعود

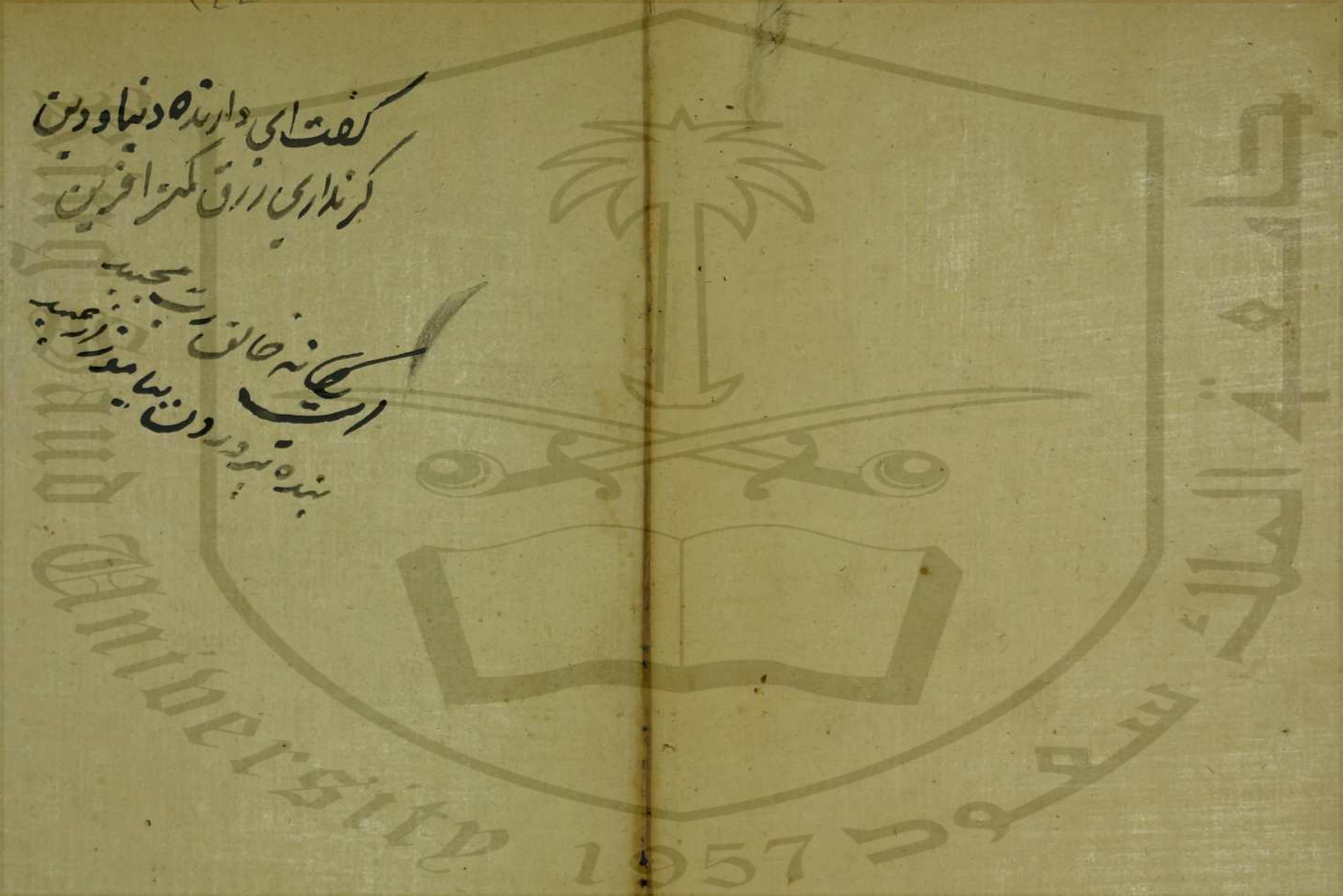
١٩٥٧ م

Copyright © King Saud University

کفتای دارنده دنیا و دین
گرنداری رزق کمر افزین

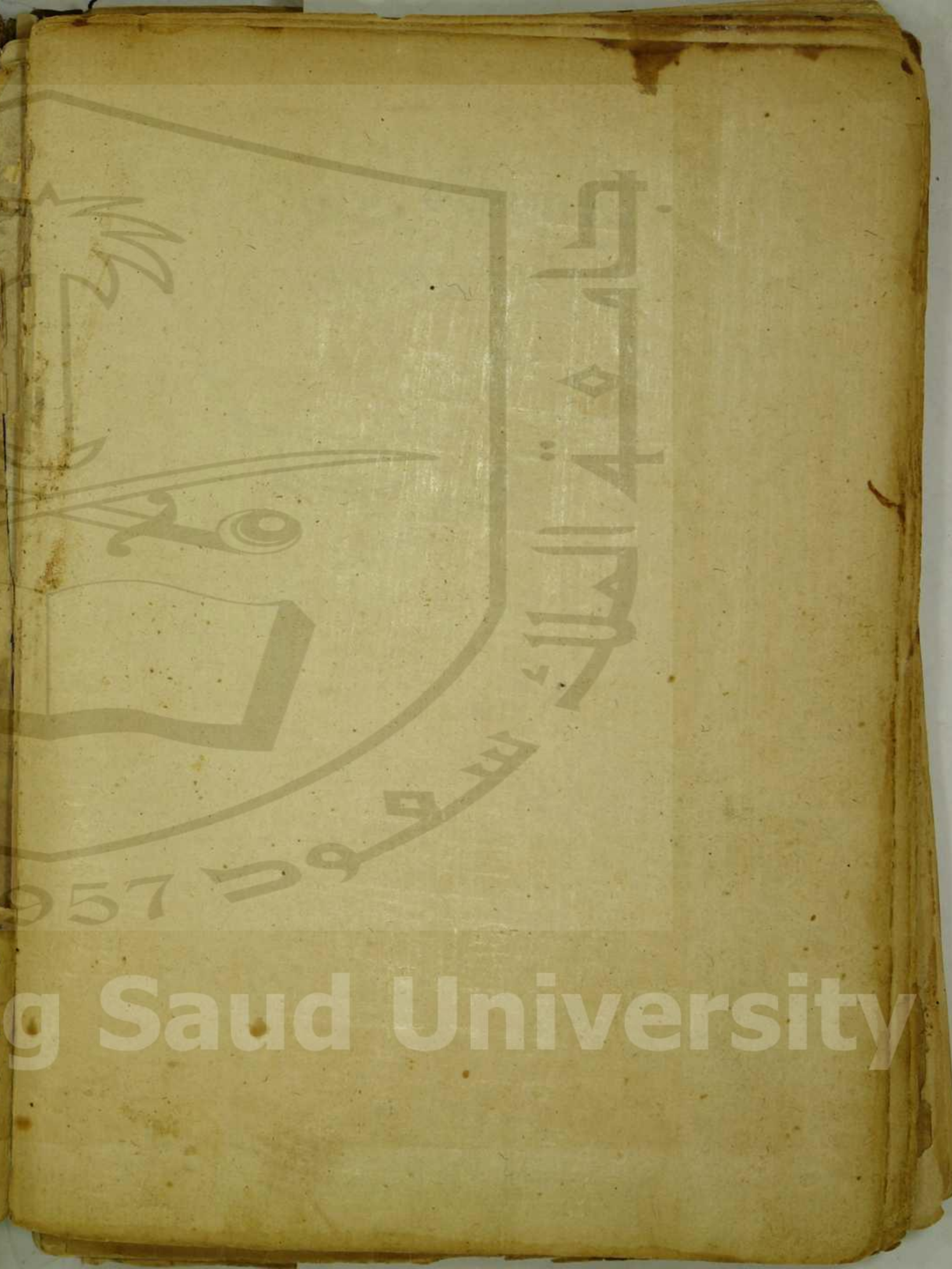
ارکانه خالق رب مجید
بنده نوردون بیاموز از عبید

۱۴۴



Copyright © King Saud University

بسم الله الرحمن الرحيم
 الفاتحة
 يا رحمن يا رحيم
 اهدنا الصراط المستقيم
 صراطك الذي لا ينقض
 ولا يتغير ولا يزول
 ولا يحيط به الابصار
 والاعيان
 اللهم صل على محمد
 وآل محمد الطيبين
 الطاهرين



عشق و محبت

کاش که آمد بهار تو خزان ای بیباکی
سینه‌ی زلفت قدم نهادن ای بیباکی

ز راه را بگریزید اولاد فلاح
ز راه شیری بپیمایید ای بیباکی

ز راه شکر بگریزید که نه خیرت
ز راه کله بگریزید که نه ای بیباکی

ز راه آلوده بودید بیچارگان ای بیباکی
ز راه زنا بودید بیچارگان ای بیباکی

چون بنام تو از بیم تو ای بیباکی
چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی

چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی
چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی

چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی
چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی

چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی
چون از بیم تو از بیم تو ای بیباکی

سیرم از قول تو سیرم
منزل جوان اور کو در بر تو سیرم

عوض کار روزگار تو سیرم
کو سیرم از تو سیرم

ز خراجه بدو دارم ای بیباکی
ز نجای مادرش او را ای بیباکی

از شک در چشم خود هم ای بیباکی
از شک در چشم خود هم ای بیباکی

من حافظ

الایا ایها الناس ادرکات و نایها
به عشق اسان نمود اول و بی افاد

پس تو نام کافر صباران طره بد دلها
ز تاب جعد مشکلیش چه خون افتاد

بجی سجاده زین کین کبر سر عثمان توید
نه کس دست بی غیر نبود ز راه رسم منتر لها

مراد منزل جهان چه امن عیش چون مردم
جرس فریاد میدارد که برینند محملها

بخت ز بد بخت من فرین باد
چون ساکت راه فقر از حق
چون هست عجب غمناکم
نقاش و نقش دست دایم
حکاگر و غیر یاد حق صابر
اولتاد و برود و دست از دو
دایم ز تو هر معانی
از تو هر معانی نقوا

از تو هر معانی نقوا
از تو هر معانی نقوا
از تو هر معانی نقوا
از تو هر معانی نقوا

این صحنه ز شرح بهاد کار
نزد تو بدوستی امن باد
یا فرط صفت مدعی مطلق
مدق مآله یاقینی رفیع

متنی مانده در مع آلدننا و امحلها

شدان جان صهاوا کن
برون جان غایب کن
کرانی کی من جو جان پس از مردن
روان جو جان غایتن این من فی نفسی

از نظرشها از کمال عجب بود
آن که سهام کسی با او تیرده نام کرده

ای دل که دل را بر سر
پادشاهان که در بی دل
خود دل ز دل بر دل
خود دل ز دل بر دل بر سر

رضا و ثبات
هما هم امین
ببنداید
آفتاب و ماه
باز از زین دور
باز

سبب بار بصری
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار
سبب بار و سبب بار